

شاه حسینی
۹۰/۱/۲۲

خانه
شورای
ملی





کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: حالات طلا، صید با سر و ...	
مؤلف: غنای و (گویی) محمد سلیم نازی	
مترجم	۲۱۰۵۲
شماره قفسه	
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۲۷۳۹۵۷

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



خطی

۲۱۰۵۲
۳۷۳۶۵۷



مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تبریز
۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خط

بسم الله الرحمن الرحيم



پس و پشیمان حکمران اول اولست قاصر در مات
جلال و اعتبار عثمان و آخر آخر است عاقل را در کینه
فهمان حکما و در و دلی بایان بر نه کان بر نه و تحقیق بهترین
و بهتر از صغیر محمد مصطفی علیه و آله و اولاد و جاب
آنحضرت که اول ایشان اول است و آخر ایشان صاحب الزما
صلوات الله علیه جعفر ع چنانچه طالب بصیرت را دانستن
نوارنج حکما بر شن و علم متالین از ضروریات معرفت حکمت
و سخنان ایشان نیز از واجبات قیام بر در حکای قاصر و انبیا بر هر
راه راست یافته از زمین ایشان که در و در سنگ ایشان در آید و بین
پس بر حکمت و حکما را سید اولین و آخرین فیضیه در نه نقطه نفاذ
و منته و صدقه و صدقه کند و بهتر از سخنان حکمت و نیز از حضرت
صلوات الله علیه و آله که گویند نه است سخنان حکمت نیز

خط
۲

و حالات فراگیرید باید تمام خوش خلقه و مکر و کسب امور پسندیده
صرف کنید و فرموده که اگر کسی به خیر و نیکی و شایسته و باطن
از ایمان خالی نشود و فرموده که ایمان و ایمان نه کسی نیست که ایمان
و ایمان بجهت دفع شر و نشان فرموده که ایمان نه کسی نیست که ایمان
که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان
چه ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان
و باطن را به هم موافق سازید و در گفتن و گفتن و گفتن و گفتن و گفتن و گفتن
بزرگان و خردگان و بندگان و بندگان و بندگان و بندگان و بندگان و بندگان
خود را بکنید است و او را خود فرموده که ایمان نه کسی نیست که ایمان
از ایشان فرموده که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان
با کینه و عداوت با کینه و عداوت با کینه و عداوت با کینه و عداوت با کینه و عداوت
مردم را بر سر و نشانی که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان
ملک و پادشاه و عتبار که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان
میست خدا را که کینه و عداوت با کینه و عداوت با کینه و عداوت با کینه و عداوت
باشا در دین مباحثه نماید با و در شکی و شک و شک و شک و شک و شک و شک
گویند و گویند که ایمان نه کسی نیست که ایمان نه کسی نیست که ایمان
که در مجلسها حاضر میباشید و سخن میگویند و سخن میگویند و سخن میگویند و سخن میگویند
حرفها را شمار اسرار چنانکه و سر خود سازند و با شما جمل گفتار میگویند

و شمار از آن خیر مردم دارد و فرموده اطفال غفلت پیش از آنکه بگریه شوند
و سرکشانه بامتحان علم و حکمت در ریاضت و محنت و قصد نماز عباد
رضای حق بجای باشند امید است و نیزیم دوزخ و در غار و در عذاب
با دهر صاف و غیر زردان راه نباشد با حق و با حق گوید و با
سجده شود و در عذاب رسد و راه حق بر دل کشا شود و فرمود
عسیر کار را عسیر گیرند و بنده این ارباب عوض دهند و در زمان علاج
و عریان را عریان نمایند و گریه کنان را گریه نشناسند و نه آت
و تمام زوکان و پیشانی نماید و نو از دست ظالمان بجا نماند
دل دهید و بر سید و از آنکه شما و قریبی رسیده شد و در گذرید و دوست
در اول سازد و بعد از آن بر او عتاب نماید و فرمود در وقت غضب زبان
از گفتش نگاه دارد و هر که چشم فرو خور زبان از او در حاصل گوا
نموده و هم را و فرمود بهترین دوست آن باشد که در وقت غم و در وقت
دلاست گریه کنی و بدترین پادشاهان آنکه در ملک او بندگان بر نهانند
مردم را بیدار فرمود نشان کرم دانی بخش است در وقت شکستی
و دلیل حلم در وقت خشم فرمود که در بهترین تمام زوکان کسی است که در وقت
و نیز میل می جویان ادب و فرمود بخشش علم و حکمت بهتر است از بخشش
مال زیرا که بخشش علم از بقای مال بیشتر است فرمود بهترین علم است که در
دوست سازد و بدکار را بدکار سازد و فرمود هر چه است را با خیر کند

خط

بنا بر آن است و اگر سب را نیندانی باز داشتن آن دشوار است
از پیرایه انداخته است علم را در خانه غنی نباشد از آن بیرون
غنی با حق علم گفت بخت آنکه علم شرف تو از سر بر میدهند و غنی فضیلت
علم نمایند فرمود کسی که نفس خود را مطیع خود نساخته باشد لایق نیست که غنا
دیگر نماند بکار را کند و فرمود نصیحت در میان مردم چون آنست که فرود
فرموده هر که سخن کند بجزیر که بکارش نیاید از وقت شود چنانکه بکارش نکند
بترین باران توانست و نصیحت ترا فرمود بکشند و ترابان پسند
کنند و گفت نعمت جاهل بزرگ است که در غریبه واقع شود و گفت صحبت
دروغ کو چون سراسر است که در غشادار و وقوع ندارد و فرمود کسی که تماش
نویسد بجزیره در بنات دایم پیش آنکه بدست و عیب تو کند بجزیره در بنات
و فرمود پست در سزاوارست که بخلی حکم سازد کسی که شفقت او بر هر
از مردم جمع می گردان باشد بفرزند و فرمود کسی که نسبت بدی را بر نصیب
شود پشیمان از آن گناه شفع او پس است از شاگرد بر سر یک سینه که خشم
فهمید که گفت نمی فهمم از فهمیدن در لو پر سینه از فهمیدن است
گفت گفته بودم کسی که وطن سازد جایی که حکم عادل و طبیب حقیق و وفادار
معشور و آب روان نباشد ضایع کرده است خود را و اولاد و اولاد و اولاد خود را
در عهد انجذاب نبوت ماب و شایسته است و نام داشت از ایشان الهام
و نصیحت فرمود و نصیحت فرمود اول خرد ترابان امر کنیزش حق می

و بعد از آن پاک سازند و در راه میانه خوب و امان کن در جهان و یکسایه امان
بجای نماند و به ریزه ریزه میل مال مردمان و بدایه یک صورت خود را به عیبت
در عیب رسانید که با اسباب کند بخت که از حال رعایا غافل
نماند اول است این سار بعد از آن نفس خود را پیش در این نوع
تو در است بر این نوع چنان تو در آن است و اگر با دشمنی خنک میل
خونم و در پر در همه ابر از دست گذار و اگر در خط نماند در این حال
کشیدن است با عیب و عار و جاسوس بسیار کن تا خبر
دشمن همه وقت به تو رسد و از حیدر ملاحظه نماید و در این صورت
و هر کس بوشن حکم از مانی اول ملاحظه جاد شدن آن حکم کن
و مال آخر از فکر کن و چون نوشته شد از اول تا آخر بخوان و خواب تو باید
بعد از آن راحت چشم تو باشد حکم تو باید که از روز بعد باشد نه در یک
چون با دشمن ملاقات کنی بر خبر بوشن است که غافل نشو از هر کس
یعنی مزارعان بدستی که گیم عارت و آباد از زمین است بر آن که لشکر
باین سار میشود و خانه باین پیکر و دوا و شایه باین سار باید که
بعد از علم و عقل و فکر و وسعت کنی که طلب علم کن و اگر ارمی و ارمی دارا
بعد از آن هر چه ایشان جزم کرد و بجهت بر آن که بخت شکست
پادشاه باشد که در این زمین و شهرت و دیکران بترسد و در راه
سره زمان بخت و از دوا و سار و شهرت باید ملاحظه کن با این سخن چنان

بکنی بلکه هرگاه دانستی سخن حق است و او را عقوبت کن بخت که حال
لشکر یا در شهر و در غافل نشو و در آن میان خطی بودی باشد و تو در
مستی عقوبت را در عقوبت بخت کن کسی که مستی است که حال او نیست
معلوم شود و باین وقت را با پیران عاقل مشورت کن و بخت کن
حاصل شد است از میان رایها که کدام است که کام دار و باین عین
بجهت طاعت بکبر و مملکت را سهل و بسک دارد بلکه قدرش
بشناس از کسی که مقصیر بر سر زندقه فی الحال عقوبت کن بکبرای از بای
عذر گفتن بگذار و هرگاه پادشاه قدرت بداشت به بند و خواست بگذرد
دست خود سازد و شهنشوت خود را شکست کند چگونه قدرت بر ضبط جان
و مدد کاران خودی باید و هیچ صاحب ضبط شود کرد چگونه رعایا و حصار
ضبط تواند نمود پس آن پادشاه باین است مدح و عیبت صاحب
پسر از این علیه است که است و در صورتی که بخت کن از بخت آن است
کسی که صاحب عقل نیست غضب باز و دست بخت کن تو اگر دوا
عادل بدارای نمی رسد و بجز و صولت شود باید پادشاه باید که در آن کار
اعتبار کند بجهت بزرگ با کسی که قدرت دفع او داشته باشد و شرف مخالفت
کن بر پادشاه که با خصل کند و در این ضرورت باشد صرف نگیرد مال
ضایع کند و هم ملک است و پس شکر و در مس است مسکن و شام بود و در
و در غم مردم بیک در بخت عیبت و او باید که در علم طرب را بشناسد و باین

صاحب

انقباض

خط

معروفه نمونم بگوشت اندا و بار برور زمین جازده همنه را سرگرد بود بر
قبر او و پنهان شد مثل مراد و خسته اولاد او طب را بطریق ارت
پیکر که میرسانند تا زمان بقراط از سخن او است که کس مرگ نشناسد
روزگار را ضایع میکند او استعدا و خورا همیشه کوشش میکند از بار و
بارگشت گفته است عابد معروف چون استیاست که جوهر میریزد و در جایی
خود استاده است و گفت حاجت بهر از آنست که ملک نشد
از از ناله و گفت عطا بخشش بدکار و فاسق بد و بیاری کردل ایشان
بر بد و فاسق گفت احسان و نیکی کس که گفت را نیت کند و قدر نداند
ضایع ساختن نیست یقینم چاره زیاده کردن چهل است سوال از یقینم
اذا نت عرض ناموس فرمود و بدارم اگر کسی که نگاه میدارد و خور
از خور دنی بد کمال از از بار بدن ترک نمیکند که را بجهت شرف است
انما نفس از زبان او و پیغمبر علیه السلام بود و اگر گفت علم و حکمت را
از لقمان علیه السلام عظیم الشان و بزرگ بود و در حضرت و مارک و خیا و
سجکس قدر که شایسته نفس مبارک که کس که گفت را نیت کند و قدر نداند
برقرار بنی او می شناسد نفس صحت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
سخ گفتن از چیزش از آنکه نفس طاهر و باطل آن کند و شناسد فایده دار
منش و غوث حکمت را در صراط صیانت ایمان علی بنیاد علیه السلام
ام و خست و علم و یقین را نفهم خود اضرع نمود اول کس که علم شناسد

بیتا عورت

و کرد و او بود و نمود و عجب را با کفر ساز از خیالات بد و بعد از کس
و فضایل هیچ کس که بگوید و از بدیهه امر کرد و بد و شرف و محبت
و یاد گرفت علم و مجاهده کردن با نفس و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
و او قابل بوسیله ای ماندن بعد از فایز بدن او را خوراک بود چون خود در کمال
و نشسته شد و زو خالی اش بسبب جفا و طعنه و نه اتم حکمت را از کثرت
و پوشیده میداشت میگفت احوال ایشان شکر گشت میان ایشان
گفت کسی که اراده کسب فضایل و عبادات کند او را یار مهیج نماید از این
باز آید نفس کشیش لب بود و شرف و دایم نباشد به از خیریت که دایم
نفس که میزدش این بود خاسته و عفت و عفت از پیشامو عطا او
گفت اگر هست داریده خدا را بشناسد و بوجه خور و صفت
و یکسان نیست و کثرتش حق قیام کرد و اگر کسی که محبت نه گفتار
ایشان گفت بهترین چیز که حق قیام از را را خواهد بود که دار بهست می آید
گفت در زمین موضوعی که حکمت را در آن نهند از بدتر از نفس پاکیزه نیست
گفت با نفس است از راه سخن کند چنانچه نفس پاکیزه است و اگر تواند از کس که گوید کوش
کند و کثرت هر چیز را نباید کرد باید که در خطا شمارده نماید کثرت هر یک را
که زنده دلی فرماید بهر دو است گفت اگر از غم نشسته باشی و غم کنی
تعالی در است باشد از امانت در محبت غلام نشسته شد و در و کثرت
ستبر شد گفت شرب پیش از آنکه خواب روز نعل که در از روز و از

چون بعضی آمده اگر خبر یافتی که سواران کون بجز کون آن نفس را نیز
کن و پشیمان باشی و اگر کار چهره را تو در دهان خود می کشی و اگر
چهره را تو نوشتی به مانند ده و ده است باش که چهره از چهره پس خبر بگو
چون این است که بعضی در حجت بسیار می رسد و گفت هرگاه اراده امی
اول با تفسیر و واقعه کی بود درگاه الهی کن و از دیدن خواه نامزد
زود ما می پرید گفت پادشاه باید در ملک خود خبر نفس و دلش را
و ضعیفان را بهر دست و پا تا جبهه های او درگاه اظهر زود تر قبول شوند
و گفت کسی را اول چست گرفتی بعد از آن باقی است یا زودار و باو
و چنان سکون کن دشمن خویش را زود گفت که از او مردم
کو ساری و دوستی بکنی و نظر کنی که سید و پسر و دم باشند
که از زود سخن گفتن با دشمنان باشند و لایق دوستی و یار نباشند گفت
چه سخت آدمی را که از خطای می ترسد و اگر بفرزند سعی کند در کارش ان را زود
واقع نشود گفت بزرگی نفس در دست که در دهان خود شود از دست و دست
هر روز را بیک نه قبول کند از او پرسیدند که بدترین چه گفت گفت که اگر
مجموعه عمر خود بکنی از او پرسیدند که یار و دوست کس است گفت که خشم
سازد او را منحنی حق از من نشود از او پرسیدند که سعادت
اولی کیست گفت که که گناهش کمتر باشد گفت که گناهش کمتر است
دارد بهتر است از طلب کون آنچه نداری گفت که کس که نفس او بر بدن او

نباشد بدن او کور است از بر نفس او گفت طلب کس است
که بدن خود را از چهره بکشد و در دهان پشتر آید که بر جوفات واقع شود
از رکنه باز با نیست و بیشترین کفر باومی هر یک از زبانست نظر کرد
بعد از که با کسی فخر و خود شید و ناخوش گفت که با سخن و با کسی
کن یا با کسی را مناسب سخن گفت کسی که سخن را از شما قبول کند او را
دشمن بخازید هر چه محبت علم او چشمت داشت دشمنش می آمد در آن کن
شاکو کند او را گفت شرم دار که گویند فلانی از او خبر می شنید از او
گفت طریق داشت داشت که با حال عیت خود چنان نارسد و صاحب
بد چنان و امیر سعد و غنچه را می آورد گفت باید که پادشاه خبر کند از دشمن
عبره نداند و بر او رود و شک باشد و در شک سوار نشود و در شک
بر است نشاند و کشید و باشد و در سلام مردمان کند زبان و دست
و مردم را دل دهد و در کار کند و زبان پر را تا ساهانیا نباشد و در آخر
ایشان نشود اگر بود در حجت می آید در خدمت بجا باشد باید که هر چه بد
و در هر دو با امانت باشد و چون غصه خواب کند یا مشغول خبر از لاله نشود
اعتماد کند که در بد با مان و مستدان از خود و اگر کند که خط خطی می کشد
و اگر یکی از ایشان در نوبت خواب می کشد استی کند او را استیاست نماید
و غل کند از مرتبه دارد و بزرگاش کسی که بر او اعتماد داشت خواب کند
و با کسی خنان کس نباشد و خوشتر و سوار و نو کند و دست بر بدن

پادشاه کند که کسی که عیادت او داشته باشد و فرمود خدا کند که
کمی با کانه عیوب خود را بشمارد و تقوی طریقی حکیم بود از کار کردن
فشیخ غوث و ندب او داشت معنی طریقی حکیم بعد از او
میگفت حکمت پاکست باید که از او ده روز زنده بماند و تصنیف
کند و پادشاه باین فرمان را عادت بود و چون حکیم در شمعان میرشد
حکیم را با خود پسر پادشاه وقت سقراط را با خود می برد و چون
می شد در خرابه ها می آمد بجهت دفع شر و در زرافه می نشست
روزی پادشاه را بر و گذرانی گفت ای سقراط چرا پیش ما می ایستی گفت
مشغولم رسیدم بچرخ شغولی گفت چرخ زندگی کشد و حیات نگه دارد
پادشاه گفت پیش ما که این آمده است بر تو سقراط گفت اگر
میدانستم که از پیش تو می بایم ترک میکردم پادشاه از بر او جدا
فراخ را پیشی با جواهر و در صحنه سقراط گفت ای پادشاه من و غده
کوهر خیزی و در زندگی بجا دارم و در خلاف آن بفعل آورد مرا حاجتی نیست
ریزنا زین و لعاب دین که همانست آنچه مانده جسم هر چه باشم
بمانست پادشاه گفت حاجتی من را در بر کنار و اگر نمی گفت غنا را
بگردان که مانع تابش آفتاب است و من سقراط میخورم و اعطای گوشت پنج
سوار را به بند نامسکن شمارش شود یعنی از لدا است و ستمگر کانه
ظاهر کند زنده تا نفس شما از کله در تنهای می باید گفت بهر زمانی نیست

در فضل بنار در آن شب است و غیر سبب و قی نیست که سبب علم و طبقت
در آن وقت توان کرد گفت حکمت در زبان عالم بالاست اگر یک آرد
و قدم در آن نهاد بر عالمی نزدیک شد و صیقل آن زبان گفت
نفس خالص و خورشید شامه میشود و قبول حق کون و نفس ناقص و بدست شامه
می شود بر نفس او سوزن اطل او را گفتن با جاست نه از کله خدا شد گفت
اگر آیه میر باید پس نه بد و بد خلق باشد از بار من بسم برساند گفتند
گفت بخت که مریزویکی او میل نشود و بدو بخت آنکه عادت کند به غیر مردان
او را گفتند ایاهل عاقل را تغییر بد گفت هر که غیر شد عاقل
نخواهد بود او را گفتند ایاهل عاقل غیر کار خوب باشد می کند گفت هر چه
بر او غیر کند خوب است گفت شیخ که علم باشد باشد بهر جهت در روح
نداشت باشد تا که در او زور رسیده حکمت تا چه وقت بجا رسد
گفت آن وقت که استیاش خوشحال نشود و بدست غمگونی
گفت انجیل مرا می میرد شود گفت هرگاه و کوشش حکمت نشود است
باش و کوشش و اگر که سخن روان و جالب تر نشود گفت مرد صاحب را پانی
که شکوای نیست چنانکه است بار را با هست او را گفته با جوانان صحبت
میدارند و جوهر گفت معلم بر کرده است سوار شود و بجهت راه می خیزد پادشاه
از او پرسید از من غیر تر گفت تو که بدی می بینی گفت یکم گفت
از سنگان چرا بر تسم روزی او را گفته سوار کند و جوی حرکت امداد

پرسید که از روشنی آب چه قدر است حاجت گفت چهار گفت
پس گفت از آنجا که بر کار تمام کرد چهار گفت رست گفت که بگریزی
رفتس تو بر غیر تو بخیل تو را بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
گفت ضایع اند شخصه نفس خود را نشاخت گفت از پنج بقیه قسم
و اندوه جدا شود و یکی سود و همیشه در گشت و رفت از دیگر نازل شود و باد
یکی خود غیر از دست کسی در دل خود حکم ساخته همیشه در کار ادا است
سیوم و اندوه از در شتاب در چهارم که هر سه خواهد که لایق آن باشد
خمس منبش بد که از از و غم شود و از آنست ما از و باید گفت
بکار از ضعیف گشت بد و بخت دشمن شود و صاحب ما کند و از
و بعد از او بی جوی ماند گفت عالم طمیت و این است و مال مرض و این
مرکب طمیت ما را را خود می کشد چون علاج دیگری خواهد که بخت خرد و
در دنیا است که در کس کی عالم خرج گوید و بی عالم شود و بی شتاب
مهر سفر او را سر نشین می کرد و توار نصرت شرف نیست هر چه ممکن
عب و عار متد و تعجب و عار نصرت خور مردی به بدین تشر
اند و در ضعیف می کند او را نشاخت از و پرسید چه جاست از او است
گفت همان جا آن شخص با منی رفته بخاک کشید چه از و دیگر پرسید و دیگر
نشاخت را و اعراض که بود و بگویم بر اعلام که گفت تو از آن
سودا را در بر من بشاره سوال تو جواب گفت که سفر او گفت چرا صبر

و شما مصیبت کند اگر تعلق به منی را بدانی از خود بر هر جای دیگر آن مجاور
دشت و از بخت می کند بگوشت را گفت از تنگ آن از بد از بد آن است
نسیب و از بخت نیست تو بخت هر شده و نسیب می ازین انداخته است
و نموده و با بطور از هر نماز در و حضور تمام شد هرگاه بخت شود و میشود
در چشم همه بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو
از و پرسید که در بخت گفت بخت است بخت هر کار و از بخت آن
چهارید و بخت از بخت آن هم شش و شش ضرورت گوید از بخت
بست و نوشت که اگر این سه سوال را جواب بگوید و او را شاکر و از بخت
بگو که اگر یک از مردمان را از از بخت هر یک از کارای
مردمان اندام وقت ضایع و خراب می شود و بی اندامی که بخت از بخت
میرسد جواب نوشت که از از بخت مردمان هر یک از بخت
کسی از بخت می کند بگو که هر دو بر بخت می کند بخت از بخت
و در شتاب از بخت دوم عاقبت بخت حاصل می کند از بخت
بغیر از بخت می کند و سیوم از بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و ضایع شدن که از مردمان هم به بخت می شود و بی اندامی که بخت
کسی باشد را و در بخت از بخت دوم بخت بخت بخت بخت
و بکار خوان بر و سیوم از بخت می کند که از بخت باید و بخت
رساند و در بخت هم به بخت می کند که از بخت بخت بخت

و همان برادر سوم مدد در کار کند چون ابلاطون جوابها را شنید
سگرو را در آغوش مافوتا ستودار از دست گرفت و در خدمت او ^{افطیم} ستودار را
گفتند و فلان حاکم را بخت نام ببر گفت او شد غضب و شرمش و این
بند و بند پس او بند و بند من شد و گفت کسی که در دست مرگ او
است و کی مایه نیست گفت خطی و لذتی چهار بختن آید و بخت آمد و بخت
عزیزمان که آنچه از تو کم شمرست بهتر از نیست که تو رسیده و در حضور
فلان برادر را شمر می آید و درین پس بر چرخ می ریزد و گفت
قیح ترین آنست در پنج سال باشد که گفتی چه امر دمان را و کوشش
و گریان و داده گفت از راه کشیده باید پیش از کف باشد از دور
چرخ را نه شش شمرست گفت اموشن ادب و شنیدن سخن نشنیده
باشی گفته جوانان بچه بهتر گفت با و کوشش ادب گفت صدق برسانند چرا
چه خبر است دست محض کسر و حضور او گفت سخن گفتن بهتر است بی کوشش
جاملان را و گفت قیح سخن گفتن بهتر است از رفع سخن گفتن در حضرت
سخن گفتن بهتر است از حضرت سخن گفتن گفت کسر سخن گوید و خاموش
باشد تا او را بفرج در آید بهتر از آنکه سخن کند تا او را گویند خاموش باشی و در
صوت او نوشت به بود سلام من کسی با و مرا نشناسد و من او را
نشناسم و گفت سخن بنده و دل خفرت تا در من است چه از کف
بر آمد از بنده و دل دیر من آمد و گفت سخن بگوید به بخت و خاموش

قتل است و گفت چه در سخن گفت کمال دشمنان و ظاهر میشود تا خاموش
باشد حالش نه نیست گفت کسی که پروانه باشد محبت او شود و
پیش رفت و گفت کسر که بهتر کار کند در اول کار است از او می مند و گفت
اگر دوست میداد و سر تر پیشند سر دیگران خوش و گفت کار
را نشنیده از کف داشت اسرار خوشی کند سینه دیگران زودتر کنی
خواهد کرد و در این چه نوع دارد و گفت خلق خوش میشوند همه به
و حق در میان میاراد همه خواهر او گفت پر همه مکته ها خوشی است
و گفت خوشتر از شش نیست و سلامت و باعث بخت و
گفت بصورت خوب و خوشتر است در کمال میشود و اگر بصورت بد
خوش را حسرت کنی آن بد را می پوشاند و صیت شکر و از آن خوشی و در
جفاست عادت و امید و شناسید قد قفل را تا زنده کافی شما بگویند
کند و گفت کوشی خوش نیست هیچ کس که بر مسند و دیگران
کنند گفت رک خواب در آنست و خواب مرگ که نیست زیاد
از قدر حاجت طلب کوشن بخت نیست که از رفع آن غافل شو و گفت
چینا کوشش را از شنیدن بخت که بسیار در اول را کوشید که سخن
گفت نام ترا پیش فلان کس بگویم ترا شناخت گفت او را ضرر میکند و مرا
نشناسد و گفت مرا غافل کید و است باشد امید و اگر شتر لازم
از جانی که او است باشد گفت کسر را داده و کوشی او را شتر برین

که از خواست خود میخواست که تحت خاطر و مایه اگر لایق گشت
و سرش و لاله از دور و سرش که در گفت و شنود
از بهر گفت و شنود برادر زنان در پس چای باز مار و کوسه و مار
زنی بهر خوشی بیاورد و گفت قشقی است که خدا از یاد و میکند
و ضرر را دید که خیر بخواند و سواد بسم برساند گفت بخواب و از خیر زار
میکنند از دور پس بدید که جوان از بهر علم لایق است که با نوزده گفت
هر چه بران را از بهر استن این شهرم گفت نفس مردان کن
تا ایشان بچشمش نفس بپاشد و گفت صد و هشت و هشت و هشت
سرور و عزیز است و گفت کسی که خواهد اعتبار کرد و کوشش در کار
او را گفتیت چه در دور و حیرت از بهر میشود و باعث
عبرت است و گفت به خوشی و شربان پیش قبول را از خیر خود
بریکند گفت نایب و نیک است که بحال نفس خیر را از دور و زبان
که خود از آن غافل است و گفت غایت باال گفت عیب است
و گفت با هر که جهان کرد از او پوشیده دارد و گفت حاجتی که در
حوال پوشیده دارد و کل نفس خیر را از آن کس که بخیر خوانده
و از نصیحت کرد و از نصیحت کند گوش کند و گفت غافل است چه کار
میاندوی کند و خیر را از دور و نیکوید و منشی صالحی کند و دیگر از زبان
و گفت که حق ظاهر کرد که بدست دل ناید و گفت که ترا دوست دارد و

از احسان خودی بجز بر دیگر کسی از سرگردانان در گفت و شنود
غشاک فاند و کین غریب است بجهت بگویند که دل در چرخ نمی بندم که اگر صاحب
شود مرا در غم عالم اندازد و در دوش او را از زمان برآورده و بخندد
زنی که یکبار پس بدید که چرا میگردان گفت پس از تو هم ترا بیاورند
گفت اگر مرا نمی گشت شاید که بگویند این وقت که نماند
و گفت شراب و هوو و ب در جای که بیکت و گفت بغیر زار
از بهر که زبان هر شود کسی ترا و گفت و فلان شخص از فلان جلد آمد که برآید
و دوش نام دهد و گفت اگر این عمل واقعی و نایب و میرسد و منع
میکند و باز بدید شخص در مجلس نزدیکی آمد و بهر شهر آمد و گفت از
در شمشیر پس بدید که از فلان شخص در هم نشسته گفت لید و
و در برابر شماست از همه بیدار است چه کسی از دور هم نمی شود
و قتی از دور چشم میبندم و هست او بلند تر است و می باشد
هرگاه هست من بیدار است جابر چشم بلند از جابر است و گفت
او کشته و فلان شخص مال بسیار است که است گفت و قمر در یک
و از هم آن مال را در جاب خود در محرابی صرف کند گفت از دانات
و هر که شمشیر نفس خود را که در وجه کار میرسد تا او را بن کار دارد و در
رفتن از دنیا نیست و محبت جان خود را بهشت خرد کند و گفت
عادت و صد شفاعت شرافت را پس حال فراموش کنی و گفت

اول

طاهر شود و باران نشین کند از آن مجوز و خشم باشد که غضب باشد
تو مکر و دانه حاجت بود و سستی مرا بفرستید از آنکه در آن روز
مبغی شما حکیم باشد که بفرستید به شماش اگر در میان کون و کوا و غیره
بکشی غریب آن رخ بر طرف شود و کسی بماند همچون اگر از آن هر لذت پایی آن
لذت بر طرف شود و کن و بماند و از آنجا بی غفرت و ای نه دوست
شما می نه غم و ای صاحب بنده یکسان نشسته همه باب منور باشد
دار چوبانی هفت کوچکی خواهد بود و اندک درختش از آنجا هفت چکمت
چیز نیست یکی را بکاف است کن و بعد از آنکه در یک چکر در کار بزرگ
ان عالم طاعت منهار و غیره کن هر که بر او یک کب یکی کن در هیچ
کارش از دستش روح کن مکت را دوست دار یکسان را و آن
بردار کن سلطان وقت را و آن بر کن در غیر وقت که کن و آن
که از آن روز می فهمی که کن سخن خجسته که با به و ملک تو با همه مردم تو
باشد حق از آن استخفاف کن و از آنکه خود را معذور دار و دیگر کسی طاعت
کن بر با کل کون غم شاد باشد بخت، اعتماد کن از کار و مکت شما کن
همیشه دارم سیرت عدل باشی و بکسر باشی بر چیزی که در حق است
عاقبت را پس از آن است در خطا نفس اگر چه حوز و شد بزرگ شود و صفا
اگر چه بزرگ باشد خور و از آن غضب چون یک دان در طعام اگر با به و آن
مصلح طعام است و الا طعام را می نماید و صاحب علم را به سپار و

علم استحقاق کن بلکه بدور بر آن نشیند و او را ساز با خبر و صیت از طهر
زبان بویان کامل فاخته است چون شبت ساکنی رسید پیش او از
علم او و بک علم مشغول شد چون سالتش بفرستید رسید خدمت
افلاطون رفیق پیش سال در خدمت افلاطون بود و چون افلاطون از
دین برشت او را جانشین خود ساخت و در حضور دینان مردم یک بار
و عزیز بود و پادشاهان او را عزت میدادند و بزرگی قدش در نظر مردم
نایابی بود و چون از دنیا رفت جسدش را در طرف صبی نهادند و در کینه
دفن کردند و چون کار بزرگ ایشان را پیش می آمد میسر به ایشان
مشکل میشد بر سر قیام و جمع میشدند و با هم مشورت میکردند و کار بزرگ
آسمان یکشت و مصلحت حاصل میشد و از آنجا که از آن کان و دیگر مردم
ساز و آن بسیار بود و از نو سپرد و در شهر مانده بود و از آنجا که در آن
خبر می یافتند و آنکه قبول کند و آنکه نپذیرد و آنکه نپذیرد و آنکه نپذیرد
و آنکه نپذیرد و آنکه نپذیرد و آنکه نپذیرد و آنکه نپذیرد و آنکه نپذیرد
همچو در دنیا بزرگ مردمان بهتر از پادشاه خوب است و سپهر هیچ
چیز است و علی بر از پادشاه بدست چرا که پادشاه بجا بر سر است
و صفت برین موقوف به صفت روست و مکت اگر کسی بگوید میزند و یا
قابل آن نیست چه بگوید و غریبی اخوت بکشند و مکت اگر او را مکت
فاحش باشد کن چه بگوید و مکت نماند مال او را و او را بگوید و مکت نماند

باشد و گفت از رویان چیز را خواص او باشد و دل آن بسیار است
باشد نه سخن و در میان درج مدار و باشد آن کار که اگر نکند
تر آید و گفت ضایع کرد این مال خود را و کار که معنی بر آن برسد و همچنین
ضایع کند خود را و چیز را بر او خاد و ضایع کند عمر او و بر کتب
کمال و مهربانان شاکر که هر یک باشد و گفت بعد است ترا در حق و گفت
در زمین که بآن ترا در حق از بهر هر یک باشد و گفت طلب علم و کمال
و جاه و کلام که هر یک باشد و گفت در این علم و کمال و کمال و کمال
بگویم که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
و در آن چیز است در وقت است و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
آنکه سخن از آن باشد و باشد که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
نفس خود را اصلاح کند و در آن چیز باشد و گفت که هر یک باشد
بدست آوردن آن است که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
بگوید و از آن است که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
اخذ آن و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
بگوید و از آن است که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد

مرکب کوچک است و گفت کسی که قدرت رکون کار خرد است باشد
باید و بر آن باشد و کار بر آن است که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
که آدمی کند و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
بعضی دانش را در آن میباید و حاصل است و گفت که هر یک باشد
کفش قدرت او تو واقع است و بر او ضایع است و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
نام و از آن است که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
صورت خوب صاحب صورت است و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
در و شکر را در آن کار باشد و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
ای فلان در آن از غدا یا فصل فوت بهر یک باشد و گفت که هر یک باشد
بدر طرف کردن جلالت مراد است و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
آنچه است و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
دست صفت حیوانات است و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
باشد و هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
مشاور را به هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد
که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد و گفت که هر یک باشد

باشد عادت یکی که کارهای بهترین خیر است برادر زمین و زمین برتر
که او هم بکار زمین خیر و بر روی خرد و نیاز خانه و کسب تجارت و کسب
در دو نقصان که در یک کوفی عادت نه است بکشتن قدر کم سار و
و کف است بماند زمین کی بدست و مردن آنرا در این چند فقره یعنی
او است از خود و کسب آنچه ترا در عین دالم اما از سر غایه که از ظلم است
بهر سه آن غایه نیست نقصان کسی که احسانی از شخصی به بند و گیر
قانون آن کم نیست که در دو کسب کسی که سعی در عایش خود کند نقصان
نمیشود و در مشورت نگویند همان بسیار مردم میدهند پیش از آنکه
کار گیرند تا عین نماند بدان مشورت نماند و اگر از مشورت پس
مصرفی بشمارد سماستی آن از آن دو است و در آنرا در می بیند که
هر که عیش که نفع و خوشحالی بگذرد و اصل عیش است البته کفر کسی
بهشت خود میرسد و در آخرت هزاراد و خوشتر است و آن شخص خلد و
و در یکجهالت و آخرت بسیار است زندگانی کسی که بزم نکالی و کفر و
باشد زندگانی است زن خوب است معشورین است خنده
در غیر وقت با در کسب کسی که در یک خرد و عیال کند عیش معنی
حشمت که همه چیز را می بیند حکم است در شب نیکو کار را روز کند در جوار
همه سالان خیر را در دست بران محتاج خواهی بود خاصه هر سه است
از عیال است که در کار نباشد بهترین مردان است و کمال در عیال

دیوان کند اخبار رسول شاد و حکیم و نایبی بود که با صیقل کرد و در شاد
که بی بود در شوهر و بر نشاء و عیال و کسب بود چون نسکی می شنید
بر جنگ خیمه خیمه میشد و او در خوش کلام مفید یک کتو خستند
چون ملک ریش مالیده شک بود و خالی به بار و بی است و است شاد و
سال زندگانی که در نفس شیش لب بود کسی که تر از بر سر است و است دارد
و سنی از طرف شدن آن خیر بظرف مهر و از آداب است
اینکه گفت کسی که کار زمین که در بدید برین باشد و خلاف آن از ترس
و گفت عاقل است که چون خطا او است بر سر است و عیال
اگر از خود و از کسب خود غایت و است و کمال کند و گفت چهار شرم
در عیال و عیال است در شمس به چهار عیال و عیال و عیال و عیال
و گفت هر که در کار او که در کسب مشورت کون ممکن باشد به شرم
کار کون از در بسته و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و گفت چهار شمس و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و است و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
هر ای تو کند و گفت بزرگان عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
تقطیر شاد است و گفت در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
ضرورت و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
و گفت هر که در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

حکیم شود باید که راه حساب و خط را بداند بر سینه ندارد و در سوار بر پی
 بر او می چید و گفت باز و پیشش نفس را بچید و از دست بکشد
 آن گفت بشما که بر نال و زاری را ترک کن که ما دوست و دشمن و بیزار
 گفت فضاقت آن میت در تو بچید و دست و پای میت است در
 دگر آن تو نیست و هند از کردار تو در پستان پیوسته باشد از تو برید
 یعنی گسست گفت آنکه در نال خود بکنند و از نال دگر آن خود را بکنند و گفت
 عاقل از صحبت دوست و یار زیان نمیبرد اگر آن یار فاضل و عالم است
 از صحبت او بهره گیر و اگر خفه و نادان است او را بپشت از دست
 و خود برده بار میشود از او بر سینه خرد و دست بکشد بهر چه که گفت
 بامیکه حاضر آن گرامی دارد و غایب نماند و بگوید زلفت خوشی
 میگردد گفت به چرا که میگردد بر آن میگردد که او دیگر و کون است
 پیش از مرگ و از احلال نمیدانست او را گفته بود ما دوست و یار دوست میداد
 گفت که ام گسست که از تو دشمنی نزد دوست دارد و گفت خوشحال
 آنان بسبب میرسد و نظر در خویشان کند و عالم آنان بهم میرسد و نظرد
 گفته و عشق فاضل است و در صدمه حوادث لیم عالم را از پی و بر نماند
 اگر با علم شیعت را جمع کند و با اینها دوستش در بر نماند
 وقت جمعی را از خویشان و یاران او را بگشاید که او و با آن شیخ و
 در مقامی که کشیده و رانده و دوست و دشمنی بر سر استاده آنها را

تخلف

و سیکر کرده و جمعی همان او را بکشد و شستن و شستن و شستن
 معونه با و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 شد و بان خود را بریده و بپای داشت آن ندان و شستن و شستن و شستن
 بسبب مغرب صورت و در بر چو است سپهر ادب و خوش
 سخن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 و گفت تر از شستن شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 و بهترین صفت را در شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 و گفت در غیبت شکار و ان شکار و شکار و شکار و شکار
 شود و گویند از انان بگوید بجا آمده و بپای داشت و شستن و شستن
 سخا و بلند ان شود و در سپهر با اینها و بر سینه و شستن و شستن
 گفت رحمت بعد از مشقت و شستن و شستن و شستن و شستن
 حال محامید و در یکی بسیار با موجب خرابی است و او با شستن و شستن
 خواهد بود و مباد وقت بپاید گفت مرا و غلی بگوید شستن و شستن
 او را و گفت اگر شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 میخورد و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
 است و در رکنه و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن

از مردان پس بر تپید نفس ناطقه بر حد سیم کردید اگر چه اصل شریف
ضایع نشده اند از بهر کمالی معنی مرده است روزگار را در سحر آرا
دید گفت زنده و اندوهناک از مرد دنیا باو گفت تا فاضل تر گشتی
بر از حال و حال دنیا باشد و درین دنیا همه و طوفان که قرار شود
شدن بگویند که در نهایت مطلب تو چیزی نیست بگو گفت بدست کجا
رسیدن گفت که در میان آنکه با تو حال که قرار شد بدست کجا
رسیدن بگوئی که در این شاعت کن و غم منم و چون بگوئی که در این
برشش آورد با بر خط مشیده بود و باو بخش ادب و حکمت و
نموده می بود در نهایت او بود عقل در زیر کیمیت و چون برش
رحلت کرد و جمیع امر او میان را رسیده و خطره نماند و بعد از آن
خطاب کرد و ای قوم بادشاه شاه از دنیا رفت و مرا بر شما مکتوب است
و من یکی از شما هم را بنام هر چه رضا شد و در هیچ امری شما
خلافی ندارم اول شما را بهر هنر کار و در تن خدا میخوانم و بعد از آن یک
کسی را بخود بادشاه کشیده و عهد شکن نباشد و با هر کس مدارا
نمیشاید و در مهمات شما محبت شما بیشتر شود و بر مسکن و فقر و غم
باشد و از زوال نفسا و از از احوال شما باز دارد و از شما را و این باشد
و با حسن او امید دارد و دشمن را از شما دفع کند و دیگر ازین عالم بجا بگفت
و این بود و از زوال او و خطره نباشد از زوال او و خطره نباشد

و این بود و از زوال او و خطره نباشد از زوال او و خطره نباشد

نموده می کردید و توبه را و از زوال او و خطره نباشد از زوال او و خطره نباشد
و در وقت که زنده و دعا و شایع آوردند پس کند و شایع کرد و این بود
فرمود و بعد از آن که از من خبر در خلاف رضا خدا و خلق باشد پس زنده
و مردم را از دست پرستی منع فرمود و چون عیت خود ساخت که خبر بود
ساعت باشد از چوب و سنگ پرستیدن آن شیخ است از او
پرسیدند و محبت تو با او بود چه در نهایت گفت محبت او برست
که از انسان آن حاجتم بر میقد میباید آن محبت از باب محبت
مال و فرزندان و اگر بعد از آن که در این باو شایع را کند از جمله دارم و در
فکر میکنم و کبر شورت میکنم و اسامه در می او صبر کرد و محبت است
و سحر او را نیست از خیمه یک و شغولی باو پس کند و در خیمه را شود
و عطر فراوان شکرد و او شکر او را کین را از شش خود بر میباید
و در جمیع ملک و یمن و کین بدان شد و بعد از آن بر باد شد و محبت
غالب آمد و بطرف حضرت و بنای اسکندر میرا در سحر است
نهاده و در شام کرده و از اینجا بر میاید و چون خبر او را را رسیدن
وقت تا و چون شایع کرد که اسکندر در جواب نوشت که آن مرغی
بچه زدن من را کشت شد بعد ازین طبع مدارا کرد و از رسولان
روان کرد و چهار چرخه با سکن در دست ما و صندوقی بر از طلا و نقره و کوی
و حسن و در کف و در خضر اسکندر از جنس طلا بدست و در کف

عالم میشود و بشکرین در سراسر سال و انعامی کند است
اورا بنال بگو که طلا را رسولان بخشیده و ثقت و اعتماد و طلاست و انعام
من بخند او کند و صدقه و طلا را من فرستاده و خزانة خود را من فرستاده
و بگو که این پادشاه است اما خوشش نکند و در روز و از مردم و موجب است
در عرض اقدار خود و فرستاده که با کوی مکر و شورش و در دوی و کوی و کشتن
ولایت بران دارد که من در دست من بگو که خوش و در دست
شده و عیش و شبت کس را و ان را او بخواهد که در و بعد از ان میان
او و دارا بجا بکشد و قصه او مشهور و در تواریخ مذکور است و بعد از
فرار جنگ و از امتوجه نمند شده و چون از فرسنگ جنگ و صید نمند
فارغ شده شینه و جمعی بر همان در همان مکان پشته شده و به کشتن
و چون بر گشته شدن بگوئی و او کوشش و اگر غرض تو از این نظر
دیناست بگو که در پیش ما ضابطه نمیدانیم و اگر اراده حکمت و از ان
از مخالفت و جهالت حق تعالی هم نمیدانیم که اگر اراده داشته
خوایم که بخت بر همه خست و از شان شوکت کرد و بخواهیم کشند
پس منوچه چو شد که گویند و چون بپای رسید و شاه انجی یک کینه
و یک غلام کوی است و طعام مکرزه و نشت و سکند و شکر شد و در چنان
پادشاه از بارش چون کس این بدید و خیر حرا و نشت و بدید و پادشاه
از ترس آن پادشاه که عیبه الله و خیر او است که اگر شخص تمام در زمین

مالک شود و یک غلام بخت و یک کینه از بار و نشت و خوش حیوان است
از بار سوار و طعمی که بخورد و او را است اسکندر در نصیحت آن
پادشاه خوش آمده با او صبح کرده و کشت گویند و شاهی بخیر کرد و از بار
و در اوقات و با او و کتبی نشت و ان طریقی از بار اسکندر به کشتن
ان خفگی که بقوت پروردگار و خوشتر است و بقدرت حق تعالی
کشته و بخت و نشت و شاهی پسر غیب و خود و بخت و بخت و بخت و بخت
که مالک گشته است و بخیر از رک و ان تا اول نشوای پسرین
بماند و در و صفت کمال خواهان و غریب حالت تغییر و تبدل خواهد
ای پسر از بخیر و بخت و تر و بخت کمال میز و از بار و از بار
حال رعیت و خیر نشوای و صفت از بار و بخت کمال و در بخت
جمع کرده و از بار و بخت کمال میز و از بار و از بار و از بار
من و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
چند و جمع کرده ایم و در و بخت کمال میز و از بار و از بار و از بار
پسر و با و در و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
گویند و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
بر حمت حق و در و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
شده و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
نامی که در و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

که از روش دخیمه خبر پرسیده و بفرمانش زحمت کند و خوش بگذرد
و سپهر فرخ دامن از طایر برکش داشتند چون آسمان بر زمین
و آسمان خاکه که در وقت در وقت است نویسنده طلبید
گفت ما درم پیش که از خبر رسیده میکنند و فریاد زمین است
و مسایله از حرکت بروج بجانب درخش هر چند نشاند از درخش
ترویجی از درین سپاس مثل ما و مثل روز است که میگوید و دور
ازلی آن روانست باید در دوران زمین عبرت گیرند و تراباید که
سبکستند و در کمر جبر و دفع تعالی و غم سپهر بدل
تیر و محبت زدگان آرام که بر و نفس در حال که در پیش است
بهر است از آنکه مرا پیش ازین که بگویند زمین شیندن بخت
من و اسلام و صیت نموده که در اکل کرده و ریاضت طلبانند
و با سکنند و زنده پس که در زنگان سر راه و بوشش خود چون
در شهر رسیده اند و درش را به گفت جانگس است و درشان
همه زمان در دار و دیوار بگویند بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
بهر که در می رسد و زود بخواهم رسیده صبر کردم و زود بخواهم
من رقبه و درین کوز و بصر و کوز و بصر و کوز و بصر و کوز و بصر
و دردم را که هر که محبت نداشتند و دردم را که محبت نداشتند
و دردم را که محبت نداشتند و دردم را که محبت نداشتند

و سینه سال و شاهی که در وقت سال و در وقت سال و در وقت سال
لکشت سینه و دست برادر و سینه یک که بود ششم لطیف خلقت بود
ما در روش شریعی و در لیر از و رسیده و در یک را در طرف
خود او در حرکت به لیر و دشمنان و خبر که از حال شان و گفت بخت
که گویند و نمیدار و رسیده و صلاح حال و نظام ملک که هر که است
بعدالت شاه و فرمان بر بریت و قیقه بخت شکری که در شاه
همه زمان بخواهد چون ایشان بخت شد بخت و گفت بخت لکشت
که بر ایشان غلبه ایم و خبر نداشت و اگر مغلوب شوم تا قیامت این
نکته بماند و در زمان مدت مدیدند و اگر در لیر و بخت و بخت
ازین به بخت و واقع شده و گفت او می از خطا نماند و در وقت
اگر ازین خطا نماند و بماند و اگر در و بخت و بخت و بخت و بخت
کندارش بر حق افشا و که مشغول شرب بخت و بخت و بخت و بخت
بر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و در گفت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
شما پس که بخواید با صاحب خود کرده اید از سخنان است که گفت و بخت
معجزه را از آن مستند است و چون قدرت بر جزا و کفایت
یا شتم اشقام بیدی کوم و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
بر من است که در آنکه گفت در روز و وقت آن سخن در عورت

امر کرده است که با و دیندار کند بر سر سینه و هر چه از این
گفتی گفت ای صاحب من در وقت من کی بخت من که کسب در زمین میکند
و من در ایشان گذاشته ام محراب را سر و دل را شکر او را نام کند بخیر
و در اکثر جگه میگوید و طلب به گفت نام خود را بگوید و کار او را
خود موافق نام خود کند و پس با بهر ترای بوشش او اندام در میان
حاکم کند گفت حکم من کی را شنو و میکند و دیگر از روز و شمس و حق را
بهر آید نام خود را بگذارد و روز و در مجلس حکم نشست و کسی
از و چیزی بطلب به و وقتی از و بگریزند گفت امروز روز و اصل عمر
و زندگانی نمی شمارم گفت مردم در کار به شریک یکدیگر میکنند شرم
از حق میگویند جمعی برین شدند و او را بجهت و کند آنها را منع کرد گفت
غیر از آنست که کار کل دیگر را سجد کرده و در وقت بگوید
مرد خود در زمان خود پیش او و آناه پسند و بخورم را خوب میداد
مجموعی از این سخات است که بعد از کرده اند از حضرت و معتمد است
سفید پوست شیرین کلام خوش لباس شاد و سال زندگانی کرد
از سخنان او است او گفت شرافت مرد و عاقل را در هر کاه و در خاطر
غیر از طاعت حق تا خضر در آید شرمند شود و وقت عاقل است
در زبان خود را به بند و کار از کف دست و گفت باطل است هر چه
خوراند از تکی است و گفت بود به هر مردی که تو کمال شود و عمل خیر

زاده کند و گفت او است در عقل است و شمع است او را تر و مردان
و گفت مردی است کسی که عمر را زنده کرده است و گفت عاقل نیست
در دنیا به پنداری جان و کسی و ایمان و گفت حکم در وقت کرد
دل میزد و در زبان پندام شود و گفت مرا تواضع و فروی میزد
پشیمان به مرد و در دست را با او پشیمان گفت کسر عمر را
خواهد به کردی بهر سانه و در مصیبتی صبر تواند کرد و گفت به خوشی
تو باشی سخن بهر شتر شد از خوشی سخنان خوب و گفت مرا گاه
بهر باران باش که ششم بهر جگه رسد و گفت دل مرد عاقل و
سرو و ستان است و گفت کسی که عاقل و بخشش را قبول کرد و او را
ترا کار خیر و کجاست که کار را طاعت و شرب تقی میرساند و گفت
و کار کفر است و نه نصیحت او را فایده رسد و گفت عاقل و
نعت و گمان گفت خود رسد و گفت بنده شہوت و دلش تر و نوازند
در خیزد و گفت نفس مرد و جگر مرد و شمشیر برای گفت زمان به
بهار است و زمان روح غم و غصه و زوق تا بهر سارا زان است
که نکافات جوی بهر کس گفت مد و گفت نفس او را در روز اصل و اصل
نمی شود ترک سو پس از و نمیکند و معاصی از یکسان شرم کلام
کم حرف در از سحر و در سخنان او است و گفت خود نیست که از کس

و بعد از آنکه سید در غایت علم و کسب چنان شد که از آنجا که
در آن زمان و او دینی علیه السلام بود و در روز ششم است درونی جمعی کثیر
بر سر او جمع شده از جنس هر یک مدینه و راه گفت توانستی که در
فغان مکان کوئنه می پسند گفت چنانچه هر یک بر سر سید
گفت راست گفتن و امانت بجا آوردن و بجا نموش چون از آنجا که
روزی صاحب او گفت که از آن کوئنه که شده بهترین عضو را بیاور
دل کوئنه را آورد و روز دیگر گفت بهترین عضو را کوئنه را بیاور همان که
دل را آورد و پس سید به چنانچه گفت اگر در آن یکی دل و دیگری
بهترین اعضا است و الا از همه بدتر است روزی شش خواب رفته بودند
شده در آن زمان خوشحال میشد که در سیف روزی که گفت اهل مامور
بان فغان بر دارم و اگر بخت یار من بگذارد من غایت خیر خواهم که در
خوار و دلییر چون شش هر اسان بر است از غرور و بزرگ چون من
مکلی تر و او نشد و از حکمت را نفهم او گفته چون روز دیگر صاحب که حکیم
تر از او و نمایا و پس او علیه السلام او گفت که او را با و تر از آن
که حکمت را نتواند و تر از آنکه دنیا کا باشد شده مردم در حضور او
گفت و گو میکردند و همان ضاموشش مر بود او گفت ای اهلان خواهی
مردم حرف نمیزند و حرف نمیزانند سید نواد که کلامت می کردند

و بعد از آنکه سید در غایت علم و کسب چنان شد که از آنجا که
در آن زمان و او دینی علیه السلام بود و در روز ششم است درونی جمعی کثیر
بر سر او جمع شده از جنس هر یک مدینه و راه گفت توانستی که در
فغان مکان کوئنه می پسند گفت چنانچه هر یک بر سر سید
گفت راست گفتن و امانت بجا آوردن و بجا نموش چون از آنجا که
روزی صاحب او گفت که از آن کوئنه که شده بهترین عضو را بیاور
دل کوئنه را آورد و روز دیگر گفت بهترین عضو را کوئنه را بیاور همان که
دل را آورد و پس سید به چنانچه گفت اگر در آن یکی دل و دیگری
بهترین اعضا است و الا از همه بدتر است روزی شش خواب رفته بودند
شده در آن زمان خوشحال میشد که در سیف روزی که گفت اهل مامور
بان فغان بر دارم و اگر بخت یار من بگذارد من غایت خیر خواهم که در
خوار و دلییر چون شش هر اسان بر است از غرور و بزرگ چون من
مکلی تر و او نشد و از حکمت را نفهم او گفته چون روز دیگر صاحب که حکیم
تر از او و نمایا و پس او علیه السلام او گفت که او را با و تر از آن
که حکمت را نتواند و تر از آنکه دنیا کا باشد شده مردم در حضور او
گفت و گو میکردند و همان ضاموشش مر بود او گفت ای اهلان خواهی
مردم حرف نمیزند و حرف نمیزانند سید نواد که کلامت می کردند

و بعد از آن

کمان بنابر بر سر بردار خدای تعالی کن که درون بردار سر است
سمه مهر را و از امیر دول خور اسعول محبت و نیکو محبت پیشین
چشم بزرگ و گمان گشاید و هر علم بیشتر کنان که هر چه در دنیا
کشایت چند کن بسیار فکرم سخن بشس مزاج و نزل تو را
او از منند ساز چون خاموش باش در فکرم سخن کوی نیکت کو
از خاموش کسی هر که شمان نشد است اما کفر بسیار است
بسیار حالان مغرور شود و ناما ترین مردمان کسیت در ترس خدا میسر داشته
باشد کسی که دل و با ایمان نور باشد برایش سخن گامی شود و جایز یک
شماره اش عالم مسرور و در یک حال او می نماید و می نماید و ازین
مردم تو اجماع است و خدا میسر باشد بهرین علم آن نیست که توقع
در خدا و احسان تو رسد از علم بعد و عمل بهر سیر است و از آدم
حقیقت هر که درین که تو میقان پیشه اگر حرف زده زبان او را رسد
و اگر خاموش باشد از خاموشی نیست یکشده اگر از سوال سکیر نمیکنید
و اگر چیزی در دست می نهد و اگر او را خبر دوشی گران نمکند اگر شایست
و می خفت کند اگر سر او در میان نفراتش کند و اگر بویچه بخواید
تحت زنده از صحبت او پنج باید کشید اگر از گوشه کمر ترا بجا از خود
نه از صحبت نهد و نه حکمت او را توقع دهد اگر بزرگتر باشد که چنانکه از دور
باشد و اگر گویند باشد بزرگان از دور پنج باشد اگر از شایسته راه

نیاید اگر کنی زبان بزرگ محبت جبر کند و در محاش میانه زنده باشد
نود و پنج و از اینک میانه هر چه که موافق باشد علم و حکمت
به با هر خور و خوب میانه هر چه که موافق باشد علم و حکمت
باشد اگر با علم شین شود ادب ایشان نگاه میدارد و هر چه که در
دستمان ابریه می نمکند و خود از ان شایسته مردم را از خشتین
میکنند و خود از ان مردم است تخشش بخشش موافقت و طاعتین
مطابق نه که یک رابده میکنند علم از زبان هر چه که از دستین
دارد و اگر تو را کفری سرکش خواهد و اگر از هر عرت داند اگر بدی رفت
گوید اگر کند از بی خفت و خفتی یکس که میانه از هر طرف که
مکشای حایت دیگر را و میشود و اگر بر سر میاید و است که او را و
و علم و عدالت و راستی و دیات تخشش بخشش و توقع
با هم سبب شده باشد اگر چه گوید از روی علم گوید و اگر خاموش
خاموش از او علم باشد اگر از تو خفای میزد و ده پوشش کند اگر از سوال
کنی نمی خفاید و در برابر آسمان کشید که در برابر بی مکافات نماید طاب
فصیحان و یار کوفش باشد سر از خاشش کشند اگر بدست تهنید و نوک
میاز روی کند تا تواند که سر بر سر طبعه مال و میاز از او حق تعالی عافیل
شمار و پشت او را از حق تعالی مشغول کرد و از او دانش خود توقع
نصرت شود باشد زرت سار بخشش حذر نگاه کند آنچه میاید

و آنچه اندام مستحق در بندار و مشرتی خود بخوابد و بخت ضایع
گشته گناه را بر نفس خود نهند و عیب خود را بپندارند و کجایه تحمل کنند و حال خود
بخشند و باشند بهشت باطل و دگران دارند و مردم را بهشت کی می کنند
و از بدی منع کنند بختش با بخت موافق باشد و از او زنی و سوار
پیشتر کن زبان او در پاریان او باشد مال خود را ضایع کند بجهت اصلاح
و دیگر آنچه مشرت شده از مال خود بداند ای پسر هر مردمان
دوستی کی اندازد و شایسته بختی باشد و در مقام تدارک و تادیب
آن باشد و دیگر آنکه حق تعالی او را شرف و عزت عطا و او باشد
و او بران باشد و سعادت اخوت بهر به ای پسر و غلظت
سر منبر زود بود و کتاب بگرد و قبول نصیحت کن اگر چه دشوار
نبرد و کسر شود و دشمن نفع کند و بداند و دوستش او را فایده
ند و در راه راست و فایده و در اندام سر حق طاعت گشاده و در راه
دوستی و در کار یکبار بر آن غزبت باید گفت مکن عملی را که در حق قبول
در کار و نظر شده است باید بخت منافع و بخت اظهار مکن خبر را در خفاست
این باشد و کجاست که کاران را مانع مکن بختی با دوستان خود مکن بخت
بخت را عقل هر چه هست و قدر و وقعی تمام است در درده نصیب مردم
از این باشد و شما از توقع توان داشت بقدر کفاف از کار هر چه
برآورد و در راه خدا و در راه خدا و او و فرزندش و در راه خدا

کسی بخوابد و مشرت خواب از خواب در بیدار شدن و دوستش او را حال
بگیر و کسی با دو حاجتی داشت باشد از در زانده و محرومش کرد و اندام
از خود و گران پس بداند و پس خود را اندک خصلت و جسم را اندک
بسر است اندک عمر و زمان را بداند و خود را کم از همه شمار و ای پسر
مردی را کجاست و کمال عبادت در روزه کار نیست هر که اعتقاد است
بر سر میشود و عیب بسیار خود را پوشد و صفات بد خود را بگویند و دل کند
هر سر است از زبان خبر و ثوابه جو و دوستی خدا را با برکت کجاست
که مفاوید پسر را به تو میرسد هیچ تو را که بر صحت جن نیست و هیچ
بخت از جمیع سوختن به باقیه صحت دارد پس او نشو و نشین بخت
و در علم و داند و میدارد و بخت کمال با آن زمین را که در دانش
پیشتر را که او پیشتر در بخت که در کار میکند و نشین شایسته و بخت نشان
تو هم در آن شریک باش و در خفا و بخت مسکن کند و در کار رسد
بر نشان مایل کرد و در آنرا ضایع کرد و فایده پسرش را در حق
بقدر زودگی او بود و پسر از بداند از قدرت او بر و از زبانه و بسیار
کن فردا حساب آن بداند از کوشش باید حق را و در پندار آنچه
با آن امر کرده است و کجاست نه پندار آنچه با آن منع مکن بخت پسرین
خفف صفت و در راه و در علم نیم عصر است و کجاست چنانکه و نیم صبح
دوست مسکن و دوست بخت و در راه و در علم میشود و کجاست هر چه از کجاست

پوشید و میداد بر دوست ظاهر من میباید و از روزی که رفت
دروغ گوید که صد و بیست و یک نفر کشته شد و دروغ گوید که صد و بیست و یک نفر
تو نشود و گفت و عده که خبر من که با آن دوی میباید کرد و ضامن این میشود تا در
بران نباشی و کار بر من که از کردن آن عجب است گفت چون
بجای دانی از عده لا دشمن که یا لا تکفیف کند بهار نیست که از آن
فرود نماند این پرویت میگویم بر سر کار فرود آید تا فضیلت نماند
بر دیگر چنانچه چون نیست نه است بر سایر غوغات این سرزمینی
حق تعالی در هر کار بر خدایت از دست نموده و در کار که از برای خدا میانی
از سرش مردمان اندیشه کن این سر کار را برای طبع خود در کن
که با کاین مسیح حق ادب توان کرد و مسیح حق را از حقوق و این سر
من که بر بنده و هیچ بازگ کند حق تعالی در این وطن پروری میکند
ای پسر در کار خیر حق کن و از سر بر بند ما بش که بهر بنده تر از بنده غفلت
فعل و گشت نه آن کار است اگر کسی را کار از این غایت بدید که در دنیا
باشد اگر چنان که کسی با خود بان شغل شود و از آن کن که در کمال
قول تو کند بهر چون خبر کنی که بهر خبر بود از آن این بهارش که دروغ
بر تو بنده و خبر که در نقل کردن آن از مردم شهر کم از اول مرد
کن از عده این شهر کم کردن است این سر کار که از او برادر و برادر
کرد و او را غضب از او در آن غضب و از روی از اینضا ف کند و

حق را است و کند و او قاتل برادر و شمشیر و از او و برادر است
تا تو از مردم و برایش تا وقت سلامت نه وقت رحمت به
و گفت که شود و گفت که از آن کن که از آن کن که تو انجام دهد و انجام دهد
آن را از آن کن که از آن کن که بهر چنان غیر از آن کن که در و است
نمی زاده است که از آن کن که بهر چنان سلامت حمله و دست
کردن و در کن که از آن کن که بهر چنان سلامت حمله و دست
آفتاب و چون و عجب بوی حق چون و سر نهانی که بنده و نشاید
کهن گفت در و مر و دولت کسی را از او برادر کرد و مسیح حمله و دست
و گفت این سر سر مرد است من از او برادر است و از او برادر است
و گفت مردم میل و شریف حق بر بنده کار شود صاحب تو وضع
میشود و کار سنان که از او بر بنده کار شود که بهر سر میباید
نه کانی بهر بنده دوست از او بر بنده و گفت عجب از او بر بنده
بهر بنده است و گفت که در و روی و شمس سلامی و بهر بنده و عجب
من و است و دوستی صید کردن و عجب مردمان است تمام شد
و صامی همان یکم علیه السلام حق سحر و جادو و این سر و در و است
بعبر و بر بنده و از علم و حکمت او بهر بنده و از او بر بنده و عجب
باین سر و حکم و بر مسیح علیه السلام بود و در و است سال و عجب
همه سال و حکم از آن سر و طریقت و در و است و از او بر بنده و عجب

طب و دین این نهایت و پستی رسد کتاب تصنیف کرده و در این
سما در حق او داشت او شد و آن ارشد را می طلبید و عطا می کرد
که او را از هر علمی تعلیم دهند و او نیز از طب بی فوق و حد و حدیث
علم داشت چنانکه طهاری در حضور او بنده و بنابر شغل میشدند او را به
می آمد و بکار در پیش سحر و شمع و چون بکند بوی رسید به شهر باره روزه
کرد و در کس علمی نداشت تا آنکه پس آمد سرشته و در طریقه خود فروغ داد
برگشت و شهرت تمام داشت اتفاق و طرف موجب داشت هر خود
بر آن و عاقله و خفا که هیچ با دشمنان اطراف طوق اطاعت در آن
داشتند و او را با معرفت شد کی از آن او بخار شد و او را اعتق
بان زن بود با از آن را که در ساریت نام شده ظاهر و غریب حاضر
کرد علاج سوانه شد گفت با روز روز زیاده شد کی از روز او
در ملک میخاست حکمت که از او بهتر نیست پس باز فرمود
مغایس بنویسند و در ساعت شب سوس را در دانه نماید و اگر نماید
ناید ملک او خراب نموده که چون حکم بنحسب رسید
نگاشته و جاسوس را طبعید و در خلوت با گفت که باید تا غایت
تا سن و بوی نسیم را از دهن زارم اگر شوی به هر جواب بوی
و ملک و مال و پادشاه را فرود که در رضا بقضا و قسم هر چه شود و بنویس
گفت که با پادشاه جاسوس و در راه رسید و در کسب و خدایان

۳۴
خدا گشت بشود و در ملک شام خلی سر آمد و از خسته ناما و سوسیه
که در لنگه ناز و و وطن برگردانده خفایس نوشت که اطاعت کرده و سوسیه
را دوست نام کن و یونان اگر چه بطل مرغان بر دار بازیم ساطین
اجبار به نهان ما داشت اندر ارواح بایکیت نشان حکم است بر باد
و در همه یونان مثل جاسوس نیست و او را اصل از غایت بال ملک
و نیامیت اما چون در ساریت و هوا نشو نایافته از ملک و دیگر عاقله و
بر کیش خلد و در و دشمنان بدن او در به بهار ساریت الکس
از گرم پادشاهی که چون خدمتی که با و رجوع میشود فارغ شود و او را روزه
انتهای بفرمود و بمنت نهان و کشته را جاسوس بود است میوه
ملک ملک بار شد چون ملک او رسید از جاسوس و خوف بار کیمه با ریز
در عوارض سار و در حکم و در خانه او بنویسند و او را طریقه و طریق او خبر
میگرفت و مشط و نایس و در حوال ماه بهر اندیشه او را طلبید و در حوال
را فرمود که از این مرد در کس صفت و صفت جاسوس و در صفت
من بهد اش صفت و در طرف کچن علت با خفت مرا حار
در ملک اریسای بنده کرده است میخواستیم بهیال خود و حکیم
گفت این قسم در دنیا در بهیم سوسه میماند و در دنیا طرف میشود
چندت گشت تا لدر مرض سوسه بر کشت در کمال بهر سوسه
و حکم را از آن گشت و لدر ساریت سوسه را کشت و

شسته و امده عادت ملک است و خوش ششم بر روز نال
افش و چشم او را که می کند باز روز و غصه گفت بی صبر است جان تو
کجاست خود را پوشیده گفت اگر من بدتر بر سر زدم که با که چشم را
سپار افش شخص کم در امان خواهم بود بارت فرمود گفت اگر من
کردم فانی پس در ساعت متوجه گفتم اینها بخور داشت من را
در پس پست خود نشاند و در آنجا نگاه کرد و بر همان گفت علت او را
و اسم و حال ملک خوشحال شد و امده و هر روز در خوان
او نرسد پس حکیم که در وی مباحثه نمود و هر روز از او طلب میکرد
باشد چون مدتی را به پیشه را که بجا خواهد بود باز امانت عظم
حکیم شد اما هر روز حکیم سفره او حاضر نمیشد و بهر که کرد
طعام را غنای خود را میگرد روزی گفت ای ملک شسته ملک بخور
بر من واجب است حق این دانستم این طعامها که ملک بخورد و حیوانات
فغان مرض است باز از من بخورم شسته و غم دارا میخورد و بدو
پسر پست میخورد تا روز و دید جان تو پس که دست از آن طعامها
گوناگون دارد گفت چرا از اینها نمیخوری گفت نمیخورم در ضرر است ملک
هم بخورد پس از آن طعامها شسته را کرد که از پخته علت بهم میرسد
گفت این طعام خوردت خوارم است پس ملک از آن طعامها چنان
خورد که ناچار شد و چون از آن روز از او طعام خود جدا کرد و امده

چرا که میل مردم منع میکند و مرا بجز سدا که می ازند حکیم انصاف کرد
بر جان خود و جسم این وارث نوع سخنان بر آن گناه دار حکیم کجاست
امده رساله در میان علتها و مدت بهم رسیدن در طرف شد
انها نوشت و بخور و علت جدام در امان شد چه بدن باز را میسازد
ان منید و چون از اینکار میل تمام بود و دهها در شکار میخانه
در وقتی که شکار در فتنه بود را که بجا در اسیر و تعمیر صورت
کرده از آن شهر را بختی بهشت تمام خود را بطور پست نیده و در آن
را بقدوم خود مسرور شد به حال خوشنود شد چون از شکار
فرغت فتنه شسته حکیم را طلبید و هر چه میسر شد ملک را شسته
چون سال برین گذشت مقدمات جدام خود با همه طوره نمود
روز زاده شد و چون کتاب را دید که حکیم نوشته بود که در غنای
مواقی بویا کجاست صبر کرد و شاید از آن کتاب بعضی باید از او طلب خود
در گشتاید شد در سال پیوسته اگر او امانی ملک را پست ده
چندی معالجه خوشنود خواهم بود و درک سوار و شکار و دیگر
ملک بناچار باید کرد پسر در مدت بر شکار ملک است از حکم کسی
نخوار چارها و چون را هم سیاست خواهم نمود و پسر را جان
خوشاخته بصورت در و شیر شکار و قطع مرگش و عظمی
مکه باشد حالش پس بدید که او در شکار و در شکار

برگردان و صفت زده اند و او را می بیند و می شنود است و خبر خود را می گوید و خود را
شناسانده گفت اگر چه تا تو که در و ام از اصل تو چشم آن دارم
که مرا نشنیدی مگر در مرض مرا علاج کنز حال من گفت منم دارم
و ضلوقی از برای او قرار داده بدین مرض او چنانکه کسی نامه مسؤل شده
و یکسال بود او را و ما نه چنان کرده بودیم و او را نگه می نمود و بر او در سال
دوم مرض او با لکینه بر طرف شده به حالت اول مانده و در جهت
یکت صحبت با بنیوس از امر قضا و نفیض خاص یافته صحبت
به سن با شرف میگوید بدل شده و جان بنیوس حسنی از نوادگان
خود را باز او را رسیده همراه با رکن چنانکه سر خردار نشود او را بکشد
حور سینه چون ملک خود رسیده و درخت بهایت در میان
او مبارک بود و بهینت او قانع شده در قمار خود را بوقت و آنکه
باخت و در این طرف با بنیوس روان گردید و با یکدیگر نشست
و شکر او را پس از آنکه بنیوس به بیمار او را قبول نماید و با یکدیگر
میخاست نشست و بنیوس که در غم نشسته بود چون بر آمد و رسید
است شام و جان بنیوس شد و حرکت او از امر حسن و ضار و خفا
با هم اکنون خود را در میان و ملک و مال را از خود و دست به یکدیگر
بدل کن و شکر کن در صحبت اینچنان مرد و اوقات میگذران چون تو
منه و سر به یکا جهت به سر از وقت او نشسته

و چون خبر برین گذشت باز بهار شد و خبر جان بنیوس رسید به کت
منه و سر آمد و گفت من شنیده ام که باز از بیماری بهر سر من خواهم
بیماریات او در دم منه و سر من و خود و هر خبر یافت که منم اتفاق بود
شد و چون نزدیکی شهر رسید خبر بهار رسیده اتفاقا رسید
الشان جهت یافته بود با استقبال بر آمده جمیع خدمت و حشام و او را
شدند چون تو که رسید به چشمش میگویند و خود را به خط
تو نیست کردار بهب رسیده و به بنیوس در هر کت
و چون نظرش منه و سر افتاد و رسید به کت و درین
مشقت با تو همی میگویند منم گفت منم گفت که میان باز
روار کرده او را نیز در کت و بهر باقی تمام منم سوار شده و در
خانه خود است را عداوت با یکدیگر به خدمت ایشان قیام نمود و آنکه
لازمه دوستی و بر بر بود و با او مدتی دیگر ایشان را رسیده و آنکه
ملکت خود فرمود و چون وقت دعا شد از کت بهای لالی با
همراه نمود تا پس کرد و یکدیگر بهرش در خدمت جان بنیوس
بکشد کمال شود و منه و سر نیز در انور منم قبول کرده و در هر
با و عفت که او آن بهر در خدمت ایشان روانه شد و باز منم نمود
در در ملک او کسی از امر و خبر منه و سر منم چید و چون منم
شهر خود رسیده قصر را جدا رسیده و در میان ایشان در دوستی

و کچھ کمال بود اما انکے معاش کا رشتہ جو بانیسوس مرض اور اید
وصیب و بونعافیت گفت کسر را چون باز برادر و بھو تو دوستی
باشد احتیاج بصحت ندارد و چون بحال پس لہر جہان زبیر و در کبر
باز خال را پس در نوشت و اعلام کرد اگر کچھ معاش کچھ رعایت
شمار اولی عمدہ خود ساختہ اما پس قابل رشید و از دامن حمایت
بزرگ ان عمدہ پست ہو پس پیرنہ اور اعلیٰ پندہ و شہر خود را با عقد
کرده اور با غار و احترام روانہ فرمود بکشتین ہر پراخت و پیر
طلب فرمود چون دید و در وقت حکم صاحب فضل و حال شدہ اورا
اور اولی عمدہ نہایت دہانہ بود و سرت صحبت بانیسوس
بجملہ بود و کہ رائد **مکتوبہ** گفت کسر را در عقد نہایت علم
اورا فایہ نذر دہندہ و گفت حکم چہ کہ تہر او بر سر و خوستایا
کہ خوار مکر و گفت ہمار کہ اشتہای طعام داشتہ اندامید و
ارحمی است تہانہ استہ شدہ و گفت بدریں طفلان است
و حیالش کہ باشد و گفت کسر اعتقاد دارد و عقل تر ہم در مات
بی عقل پس ہمہ است و گفت عاقل است کہ بر سرہ طریقت کسان است
چنانکہ سر شناسند و حکمت قدرت برستہ و شستہ
باشد و مہندہ و گفت جابر گفت کہ کسر کمان بر دوشش او نصف
صفت جہاد و نہایت و گفت جابر کہ کسر شدہ و جہاد او

و اخیر مہندہ دست از علاج دین نیدار و سزاوارست نفس را چہ
حقا و بر کسب کمال نہایت بزرگ کوشش کند و بقدر طاقت جہد
ناید و گفت عاقلہ بن مردمان است و دیگر را بر خود مویک سازد
و چون جملہ سر ازو پس زندہ اورا و گفت کردانہ تا و اگر مرگ ان
نسو در روز مردی خوشتر را دیدہ مردم بختش مکریدہ پس کہ اگر کمال
بزرگ کمان مرد کچھ کہ است گفت شہانہ کاشتہ را اگر کشتہ
برداشتہ است و گفت چرا کالہ سالہا خود ان شہ را می کشیدہ اورا
نقطہ مکریدہ و گفت ہمہ مردمان بطبع از روی فضیلت و از نہایت
کیان را و میل کند کم است ای احوال حکما متعہست و ایچہ بعد از
نہ کور شود ان شہانہ اخبار حکما متعہست **ایچہ** است
بسم اللہ الرحمن الرحیم اول حسین بن علی کتیب البوزید بو
و اول کتیب کہ تہ زبان یونانی را بعلی نقل کرد و در زبان مامون
بود و ہمیش از تہاد و است و در شام کتب علم کتا بہا را بر سر فلک
اور تہمہ نمودہ کہ است مرہا نہایت جہد و عاقلہ و کسی ازس نوع
انسان دارد و گفتہ است کہ کسر خوار و نہایت و نہایت کتب سعادت
انہم سیو اند کہہ انہم سیس از بہمان کتیب غفہ بود و مہار شہ علم
نجوم ہر سہ ہر کتیب با و ام کرد و اعلیٰ است یا کند و پس شہ اولی
کند حکم کرد و کمال را از و مانی آمد برادر تو مہار و کتیب خواہد تو از جہان

در مقصد بر او نشاند و مقصد بسیار دارد و اما در طب نجوم کار شده
کرده بود و در صنعت ریاضی کرد و گفت کسی که غرض خاص بر او مردمان
شد و نگاه داشت محاسبات را بر عجز خود است البته مردم او را بپای
و در ریاضی و کیمیا و در وقت خود است و در هند و پند و پناهی
عوضا مردمان چشید طب منبسط و حکمت و طب را خوب
میدانست و در علم جهان را خطای که گفته است بسیار میباشد
و دروغ گوئی و کذب و کذب را از خود دور کرد و در تمام دنیا میرسد
و گفته که نقش خود را غرض و کرامی دارد و غیر حکمت اینست که در وقت
بن قمر حکم کامل بود و مقصد حقیق او را عیب بسیار میداشت که
و غیره بقیه است محمد بن زکریا را زنی در اول زنگ رز و بود و
بیمه که مشغول شد بخارج قیصر چشید با تارک که در پیش
چشمش را عیال که طب گفت تا بقیه دنیا را مدعی سلاح کیم
لا علاج مینماید و او را طب با گفت کیمیا نیست نه آنکه توان
مغولی پس مغول کتب علم طب شد و بجای رساند و بقیه
او که بهر شکار و شکار ساخت گفته است سه جرات دارد و
زیر دست گوشت حنک بر مان کرده و شکارش شده و با هر کشته
سیاحت و سیر در سراسر دنیا کرد و جهان را بفر او و در پیش
مستقیم و او را در وقت از عمارت است **نورانی** بجز او نیست

بسیار است

بسیار است

بسیار است

وقد اذن السی **بجعل** تعالی الی ابن تعالی **و** ابن محمد الروح بعد
خود **من** الهی که المحسن **والله** الی **تربیه** اش **انکشی** **ثم** **کون**
داریم باشد که از دیدن من مرث باشد و قسم خود میخورد و میگوید
که با کسی پس از بدین را در روح من بجای میسر و بعد از بدین از بدین
ابو عثمان سعید بن یعقوب بقتی از فضائیت و زبان یو یا و علی را
عجب میداشت و در کتب قدیم از او کسر کرده گفته است از علم
مر که در جغش مشهور است عیش مشهور است چنانکه آب در جاسر است
راست پس از آنکه یکدیگر و گفته که کاشم سر شبت و خوش
مباشه چشم سر و دیده و لی از دیدن یکدیگر او را می شود و گفته که
صفا تر است و جمل باعث کدورت ان او اینچنین بنام از
بعد است و بنام لفظ فارسی است از بنام ترک سر سلطان محمود
او را بغیرین برود و اسلام بر و غرض کرد و قبول کرد و در هر عیش
از صد که شمش بود و اشعار از روزگار و کتب میگردشند و طبع منجوا
الم حسب الناس ان ترکوا غیر اماره دمان پسندانه ایشان
چنین و میگردانند و ترک کفر مشغولند و چهره است چون آیه را کشند
ساحی است و او که یکبار کرد و گفته است چهره است که حضرت است
سب و راضی است **العلیه** و او را خواب دید و میگوید از او خبر
مثل کوه را در عیال است و میگوید که در زمانه است و چنان

ابو عثمان

ابو القاسم

بن عبد و تارنده بود و از آن غفلت نادم و پیش از آن بود که کسی که
شروع در تقصیر علم و معرفت کند باید بداند که آن متاع است و اولاد
و لغت و شریعت یاد کرد و پدر کار باشد داشت و غرور و کبر و عجب
و کینه و حسانت و خوری جوید و غم روز روز بخورد و در سر هرگز از کار
شریعت خن کند و هیچ او را از او آب شربت ترک تا به عظم و وفور علم
بی آرد و غرور را از او دور و دست در رباب باشد و از رازی نه کالی علم
سازد و کسی که این صفات با او باشد از غلما و علم نخواهد بود و گفت کسی که
علم اخلاق در او پاک شود از سعادت آخرت نجات یافت و گفت
همانکه درخت سیوه و در درخت سعادت باطل است نه بد و نامشود
و گفت هر که نفس خود را با آزار و آزار است و آنکه بکمال نرسد و بکلی
که لقب او بطریق بود نصیر است از تصف و حق است که بد اوق
نظر انسان و چشم زار و نیاز و در سینه نه و یکی بر خال و یکی بر
همین قدر بود اسطه کوشش کند و در سینه با عطا و موعود و سیاه چرخ
مسود و بیشتر بقدری و ابو حسن غیاثی بارون رخا و ابو احمد بر جود
و عوفی ازید بر فارغ است حکم کوشش بشن خلوت که بر بوده
با یقین هم کتاب اخوان الصفا که سماه و یک رساله است تصف کرده
از مطالب آن کتاب قدرش معلوم شود و او بعد از این حکم را بر

از مطالب آن کتاب

صفت کرده و بنی مطلق را از او است و خود را سال در علم و کبر و
و شیخ در مصنفات خود از او گرفته از سخن است که در کتب است
و بحث کرد و نقش نام از غم نفس شریف و تا خود را از این خرد
شوالی شناخت و گفت و خیره کن هرگز که رفت آن بر خوار
و دیدن و بیرون آن را غنایک باید بود و گفت عارف است که
شستن حق را بر حق است یا کند یعقوب بن اسحق مهندس
بودت صفت کرد و در یک تصنیف خود میان فقر و شرف
جمع نموده و بهر دو بر دوستان شریست و متعصب هم بود اگر غلما را دست
اینگه کسی که بهترین انصاف خود را کند سزاوار است و بهر
عضو او است و حسن و حرکت از دست و هرگاه که کسر است
عادت نموده و با او پیکار می شود و قوت دارد و غلما را از این غلبه
دور می شود و دست می رسد و گفت کسر مالک نفس خست
ملکت عظیم را مالک شود و دیگرند که میگرد و در وقت عجب نفس
روزیت و شخص نظر در ملک نماید که شوق شوق شوق بکار خود
و قوت بیشتر ملک و قوت عیان چون ملک پس هر کدام درین کس است
شود از اینها خواهد بود و گفت از جبهه حق تعالی است میمند ملک
و قدرت و عدالت و کرم و غفور و رحیم و ادبی چون این صفات متصف
ند سزاوار ملک می شود و در حق تعالی است که از اینها خواهد بود

یعقوب

اثر چرخ کیم در آن بوجیم خیم محبتش او رفتن گرفت
 او را چه در پس میگوید گفت نقشه از کتاب نهادن بر سینه که
 آن که ام است گفت تو را اولی و اولی است که گفت من با
 بغیر نه کان فریخته اسمانها را که بلا می رسد بایست بکونه
 بنا کرده ایم انهارا پیش چو کنی نبی آنها کیم سمعید مرد
 حکیم خاضل بوی همیشه که با بر او ضرر ادر پس مشکه روز بر خطیب
 هرات نزاع میکرد خطیب گفت من در میان دو خطبه تقریر
 خواهم کرد گفت برو اندامم کرد عاز تو می میرم سید هفتم
 که از بار امیر و ماسکینی خضا اورا با صلاح کرد می ادر و اوقافم
 عبد الرحمن بن اصادق در حکمت و طب مرتبه عظم داشت
 بگو شامل بودا صفتش از مشهور است او را ستر طره مشکه
 روز کسی پیش او رفت دید بقها میوه چیده اند و میخورد و چه
 پرسید گفت مرا زینها میوه شایعست کرده ام در حجت دارم
 بخوردن و غایب چون باز خوردن و در شک کردن ضرر آن بود آن
 گویند سلطان وقت یکی را دستاورد او را پیاورد گفت ای بکا
 کسی که شایعست که نه فرود او را بچند سلطان بکار او که امروز
 میبری کسر مرا که خدمتی که من سپه جانورت که برورش
 رشک از او نه

میرزا

نقش

میرزا

و مرکب و کشت و در ایاورت ساهه عطف و طایب طلبید
 میرزا دیکه گفت سلطان محبت با من و تو قصد می کشدی اما
 سلطان مرا بجهت علم من طلبیده و مال خود را بجهت علم من بکار
 روشن خرد و دود صفت و در علم خبر بد و درخت نیل اگر
 می خواست قبول میکرد سلطان را و عاز من بر امنت همین جا و
 میگردید و در آن شخص را بخدمت منایم و در او راحت بگذار و از بندگی
 و منت احسان کنی سر من او را و ادعای خود و رجوع نمود که هست
 طلب کسی است و من با حق چون که بفضیلت و کمال و صفت
 خود را در امر خیر و نیاید بنده بعد از آن معایب جسم که امیر
 کسی که من بخدمت من بکار می کشم که بدن آید با منغل من غفلت فرود آمده
 و از منی برودان منکست گویند بایش شیخ صحبت بسیار داشته
 و توبه اعلم ابو حسن عافسوی از حکما مشهور است عمرش قصیده
 بود از خدای ستوده داشته که است آدمی بهت عالم طلب
 میرزا نه که وجه به کار او انضج می نمود که در هزار و بیست و هشت
 خود را از کتب بهم رساند در هر سوال هر کس میسر نمیشد نه
 ملک و شاه عالم عادل بود او را که است همه نامه که در در این کتب
 که در کمال میشود در صفتی که لایق است بنامه و طلب صفت و دیگر که
 که در کمال

ابو حسن

که در کمال

مشاوری نظرش است و فزون عکت لیکن چون به خل بود و زد
لغزش بر او که بود حافظ داشت که گیتی در صفهاست باریک
کرد و چون در مشاور رسید از از نوشت و بانه لصره تعالی بود
نقاوت نه است عا بود عبت و فزون عکت و قسام ان حکمت را
از ریاضی و معقول در خنزه خاطر داشت سلطان ملک شاه
و شمس الملوک بخار و در او اعظم میسر بود که کند در آخر
مطالع التیات سفینه بود بکلام هر درشت داشت نظر بود کرد
و بر خاست و نماز کرد و صحت نمود و بر بخت نهاد گفت خدا را
شما خیمه قدر و انداز که بگویم مرا اظهر بامر زشت است بر بدید
امروز شش نیت بسوی تو در آن سحر رحمت پیوست شمار غایب
سپار داد و از آنجا لایحه رباعی مذکور شد که کونیه جسته
خلفه بود و آن را بر زشت و خوش بود از خیر حسن که در دنیا
خوش باشد و عاقبت که خوش بود از و قهر از خیر خواهم کرد
و از راه و حرف عفو خواهم کرد با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو بر خاک بر خواهم کرد ابو حاتم مظفر بن عمر حکیم
و معاصر سر خیال بود و میان شبان ماهی واقع شد و او بر حبه مشغول
و خنجر بخلاف تمام گفته است و نسبت که تباری میانه از عید
زشت بود که کماله

عم مظفر

عبدالله

را در خراسان او شایع کرد و آخر عمر که بیکه و دست شغف و پیری
از زیاد شدن معرفت و علم او پس شرایه و شایع است ام
و چون چار شد طبرستان و علاج که گفت مرا بخدا رس کن که از اشتباه
رضای او که میراث حکم و قاضی بنی الدین بن اهلان کرجی
حکیم حاصل بود و شایع بود و با او بود و غلت نیست ما نموده در آن
نشا کرد و در مشاور و در طبع ساخت کتاب سفینه نوشت و سحر اصد
سفینه است یعنی گویند که است او رسیدم و او را در بر موج دیدم
هر یک از این نوشت است مرا بر جاعلی باشد که از بخت
نستها و شمشیر را به اند و بار کنه اردوش نهاد و زشت خود را
از غبار و سر زان بخاشید و او شمس خوشتر ایام که محقق در زبان کار
کسی نفس را الهی و چاکر کن که است و گفت مرا که از خدا شرمید او
از من کسی میترسد و کسی از خدا ترسد از یکس میترسد اسعد منبر
نظامه بغداد بود و دوش کرد که در سر سالیان سلطان نوشت و بخر
از انکاست از آن و حستان را لایحه که استین عیب و
عار است و احسان و عطف با نشان نمودن غبت فضل و مکن و شایع
ناج الدین بن عبد الکرم شارح است تفسیر و او قصه موهوم و خضر
علیه السلام را کتاب ساخته محمد را از سلطان سنج و موسی ادب
ابو طیب بغداد در حکمت و خطه را از مانه مر سال را در مریت

ربیع الدین

اسعد منبر

ناج الدین

الحسن بغدادی

هزار دنیا در سوخته مرافقه و هم در طلب علم و تقوی که سحر سحر
 قی این عید نظر میکند و خبر بگوید او میگردد و گفت اگر از شهر بخیزد
 برینا بدست دارا گفت که نه است معنی شوق و شوق آن و کی
 شدن با معشوق و گفته هیچ چیز باز نه کی میت و هیچ خبر و نقصان
 زگر از حرف زدن کافی در غرض خبر که با غایت حیات و دیگر باشد میت
 ابو جعفر بن بابویه ملک است و هیچ و بسیار است و با موت
 و گفت و گفت که هیچ نموده و از کتبهای یونانی و نوار ایشان
 چیز بسیار یاد داشت و میگفت بنهار از این است و هیچ
 آداب و مواظبی که از طواغیت بکنند و نشسته بود و حفظ کوه بود
 و میگفت احوال بسیار طرز روش مردمان بخلاف آنست
 که این یکم زگر که از برادر داشت و جامع دار نوشته است و پیش
 است مردم نمیدانند برادر را که جمیع کتب خراب و
 و دنیا است از کمال برآورده اند در شت و غرض که موجب
 صلاح و معاش حاصل است که است که اندر این چهار که
 منع کند از کتاب اسباب که است ترک نموده اند و زمان
 که از جمع دنیا عقل آفرینان و فساد نهایت میرسد و فرج عاج از
 بعد از شش سر نمیدانند و حکمت و لطف او را دوست میدارند
 و سایر صحت و کمال و لطف او را در هر دو جهان بسیار است و میگوید

صاحب اخلاق است و دوست علیه بود صاحب محمد اودا از
 قضایای روحی است اخلاق بر تمام بود و خطها را خوب نیست و در کج
 و اند و عروج با نظر بود و حافظ داشت که بی نهایت را یک شین
 یا دیگر است سند و طلب و منظم در زمان او کسر بود و نمیدانست
 و این کمال شجاعت و قوت دل در شک داشت از هر دو سر
 تجا در یک کوه چنانکه در یک که کلمی از قله مانده بود و در شرا
 اند که از دست و پستار شدن و او به پستان لایق راست از
 از جوان دیده اند و صاحب کج بود و در آن نوشته چه چه شد
 مجبور است خطی و در پیش شریعی و ایت منع مردم از
 تا از حد در کند و در شب منع نفس و مجرب است و شرا
 بسیار است و از خوردن او در دایه بسوی عا کث و میشود
 حکیم کامل است و خود را از آن کند و در منفعت آن بگذرد
 ابو علی احمد بن محمد سکویه از اعیان زمان بود و عصبه الدوله
 او را خطب بسیار نموده در قوت علم و حکمت و سر و صاحب
 اخلاق چنانچه و ادب فاضله بود و تصانیف خوب در جمیع
 علوم دارد و لو آن که از کینه شعرا و محسوسه دارد و جمیع ایدان
 خرد نام نهاد و در کمال تقاضی روزی شرح ابو علی مجلس او را
 که کثرت به این شت و مانند مشغول از جمله و در است

بطرف او غلط نیده لم جز راست نما این کوی خور از کتب
اصناف اوله از احوال عبد الرحمن فارسی خوش شایسته است که
اول این را معانی که نام من است آن نام شایسته نیده غدر
خود من خوا و العا کسم حسن من نصر راغب صفت و از یکایک
اسلام است او بسع موهمان شریعت و حکمت و عباد
بسیار دارد و از انجا که خورشید و دریا و دیگر کائنات در کمال تقاضا
ابو نفیس از حکم اسلام است نوازده صفت را از عین من
یادداشت از ویر سینه زمانه را بگویند و دیگر گفت می شود و زمانه
مشود میدود و پیش میگرد و خیر چون اطفال در وقت بازی کردن
و گفته است دل محبوبت بجهت باقی ماندن در عالم کون و فساد و دوزخ
محبوبت از برای باقی ماندن در عالم بقا و همیشگی و گفته است هرگاه
شد وقت نفس از غیر تو هم بگذرد در عالم باقی تو بودی پس
مال دنیا میشود و گفته است شد در کار باعث وقت مرگ است
چنانچه هستی و کمالی و لیح در جز نامحیوب نقصان مرگ است
از مناجات اوست الله عترت کرامت که در اسلام من نفس
خود را و ادبی که با منم روش سلوک است و چنانکه از او کفایتی که از
احتیاج مردمان غریب زود ما را و شکری همان است شوم زمانه
نفس من و هر که از حشر بگذرد بکافران و کفار و کفر

ایضا

ایضا

ایضا

جوی از صفت او گفته است مراد از غفلت و معنی لوح
نفس است و فلک تربت کسیت و اعلى علیین عزیز است
و این غفلت را که از او محمد مجاز و در انفس نینهای کائنات اول
میور بود از سعید مبتدا الباس نود و در پیش
گویند قبول کرد و در بیان او ساخته در دیگر آدمی است و در
در میگذشت می شنید روزی در مجلسی قافله شکار
مبتدا در بحث میکرد و حق با او بوده است و گویند گویند و گفت
کسی را که انحال باشد منع کردن او چنانچه پس از خواص او
شد و تو من اسلام یافت و بدید عاقل سید ابوالکات
بعد از وفاتش روشن و طبع صافی داشت و پیوسته است
بود و فرار از وفات بخشنده در آمد حاضران تعظیم نمود
که فاضل صفت که ریاضت احوال کات گفت چون من
و منیم غم من نکرد اسلام آورد سلطان مسعود در اعدا را که
شهر را شمس زده و لایح غار صفت او را طلبید و چون مردم
از سلطان باخبر شدند ابوالکات بر تبه جابست
رحمت خود و عذر حال و در سلطان از عتب آورد و آن شهنا
ابو محمد حرق از حکم مرده بود و شاف در سینه و معقولات دارد و اختلاف

ابو محمد

ابو محمد

ابو محمد

در تنها با او بود که گفت کمال پس ادراک معقولات و محال او
میرسد و میرسد و معتقد او مستحق محمد حارسی پسر خسی اکثر اقام
سیاحت نموده بود در طلب حکمت و در علم ادب نظر عمر بود
گفته است الملك الحق القیوم اول است سر عاقبت و گفته است
مجمع مغرب را سفر عقربیت و گفته است بر نفس کند و گفته است که
حیث چیز را از او بدنی رسیده و بالا از اول نیست محسوس
خوارزمی حکیم ادب حاضر بود که ادب الکات و گفته است
کسی که در هر بار غلبه سازد پنج سواد است که از او خبر رسد
پاشلی کریت و گوش را بشناسد و گفته است در لغت و ادب و علم
و معنی و در کار و در علم و در علم و در علم و در علم و در علم
کامل است سخن از او است که طیف و در او گفته است و در او گفته
طبع از عقل بر حریف که سخن گوید نزار و نزار و نزار و نزار
سلطان نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
و گفته است هر محتاج است سر روز و زمان مر است و بمن ده و نزار
دارم و در سل و در سل و در سل و در سل و در سل و در سل و در سل
مار خدای روز و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
کتاب و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار

نادر

میر

ایمان

نادر

وزیر اچیل سلطان نگاه کرد در بطن را متعجب و حسن و بدید
و از خانه سلطان راه و منزل کی از ابرار و نزار و نزار و نزار
چون ناطق میگفتند و نگفتند و نزار و نزار و نزار و نزار
شد و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
که نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
گفتند و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
ابو یحیی بن محمد بن احمد بن و نزار و نزار و نزار و نزار
نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
اخلاق و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
از برای هر روز و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
مشود و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
کرد و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
طعام و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
که نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار
نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار و نزار

نادر

نادر

با او نباشد که از حرکت او خبر نمی مند و گفت باید و بعضی را از حسن
طن مردمان غضب وافر باشد و گفته ضایل سید احمد است حمه
زواجل ناسرشتراست و گفته از مومنان که در راه که از بعضی کرد
و گفته پیش از آنکه بکارش شروع کند مثل قناتی ناسرشتراست از دست
از گردن خود ازان باز دارد و گفته غفلت منشورت کی میشود و بعضی
بر در درخت خود کامل بود و بعضی با پس زان خود بود و گفته است
حقیقت نهانت اقی است و نهان باطبع بسوی اقی خروجی است
میکنند و بر کوهان مگر تنبیه کرد دیگر که از شایع و سوا شود و در آن
حوالات و در دنیا هم است و از آنجا که باید و نباید و از آنجا که باید و نباید
نفس راست کند تا در چراگاه شنوات بخورد پس البته از اقی خوش
که نهانت است بدون میرو و از بهایم که مرشد الشیخ ابوعلی حسین
بن عبدالباقی در علوشان او در کافه او پیش از آنست که شمشیر ازان
پایان توان نمود و از اعمال بی و در راه امیر حمید لوح منصور بخارا
رفت و حال منور شد و از آنجا که شمشیر و زبانه است و شمشیر در آنجا
متولد شد و در آنجا که شمشیر و زبانه است و شمشیر در آنجا
در اول سلطان و اقیاب و همتاب و زبانه و شمشیر در آنجا
و بعد از او به سال برادر او شمشیر و زبانه است و شمشیر و زبانه
و بعد از او به سال برادر او شمشیر و زبانه است و شمشیر و زبانه

نای

سپید

حفظ نموده بود و در آن شب ابو عبد الله با علی بخارا رسید و پیش
او را بخارا برده و گفت اگر ارم خود ابوعلی مطلق و اقله من و بعضی
پیش او خواند و باقی متوجه دست نو از دست شد و شمشیر بخارا
معلوم شمسعی و از شمشیر گشت و در آن بعد و همه تمام بعضی از آنجا
ابواب علوم بر مومنان شمشیر شد و در آن طبع در علم طلب نمود و در آن
زبان در آن شمشیر شد و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
می آموخت و در آن سال مومنان رسید یکبار و در آنجا که شمشیر
ایم خواند و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
شبی در خواب کند و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
مسکین شمسعی و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
و از در حوض و شمشیر دست به علم رسد است و از در است حوض
در شمسعی خود است و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
و این از در روی او میکشند و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
قدر و طاقت آنها را مگر شمسعی نمود و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
عالم بر حال بود و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
که در حضور مومنان شد و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر
و در آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر از آنجا که شمشیر

ابو عبد الله

اوست بود و شرح آن کتاب نوشته بود و محل شکات آن بود
شیخ خوشحال شد و مال بسیار بفقیران صدق نمود و در آن زمان که
بن مشهور را عارضه روداد و طلب از آن حاجت نامه شد و طلب
نمود چون او را علاج کرد و خوب کرد کتاب بخانه یافت و در آن کتاب
بسیار تقدیرین و ابوالفضل نظرش در آنه می نهاد و آنها مشغول شده
و از آنجا خانه او را رفت اتفاقاً دانش آن کتاب خانه افتاد و همه
بسیاحت و نظیر از و محال سودا شدن که کتابها را بشیخ داد که
که شیخ میخواست فایده و نکات قدما را بنام خود کند و بعد از آن علم
عند او و گویند علم شیخ من بعد از آن رسید از فضل شیخ
علوم پرور آتش بود و بعد از آن بر عالم او نیز مرقه و چون چون دو
سایه نیز اندوید و در آن رست که در خدمت خوار مشاه
رفت و بعد از آن چند بحر حال او در قوه محسوس قیاس کرد
شد و چون قیاس بر بد منوره خدمت مجد الدوله شد و مال به
در سینه او و معالجه او مشغول شد تا آنکه شمس الدوله قصد انجا کرد
و او را با شمس الدوله آتش نامه معیت فریاد که او را عارضه
بود چون نمایان شد شیخ را با پدر وزارت تکلیف کرد و بان
تصفیه شیخ مشغول بود و شمس الدوله و شفا و شفا را

بسیار از سینه و علم را بخیر بشیخ و شک بسیار در روی بود
نوشته شد و از آن جهت شیخ در سینه گویند در وقت شام
بود و آن جزو نظر شیخ در آنه عارضه شد و چشم را کرد و شروع
بوشه جواب کرد و چون با شیخ را او نمود و شیخ خود آتش
بود بان شخص داد و نوشت و قاضی شیخ بود و در وقت که شیخ
جواب معمار شیخ را رسید و گویند سوره شیخ سوره
جاست حبس سلطان محمود حکم کردی بود و علاء الدوله را بر روداد
شیخ علاء الدوله گفت که اگر خواهر خود را بخاج سلطان خود در آن
این حکم بصدق بدل می شود و علاء الدوله را رضی شد و خواهر خود را بخاج
او در آورد و بعد از آن به با عیال الدوله را در خدمت نمود
محمود و سولی دست نامور از دست از حکم بکین بشیخ عیال
و الا خواهر سر تر از دیگران میسم علاء الدوله شیخ را زود
جواب در پستی نویسنده شیخ در جواب نوشت که آن زن خود
علاء الدوله و عیال از آن است و غیرت زمان بر شوم است و برادر
پس سلطان محمود آن کار را عیال تکلف و عیال است خواهر
علاء الدوله را پیش او دست ما و از این گفت سبب کتب
شیخ عیال را ج رفت و در آنه مشیخ را اولی عارضه شد و در خود

زبانست و طلب نهم لذت کشف غصوت و سزاوار است
و صاحب عقل که شوقان صانعش خوش نماند چگونه کشف غصوت
پوشند و حال آنکه بشود شرا تمام غلط است و در صورت آن
لذت از عافیت بسیار و در هیچ است و در صورت پیش مریدان
چهار است برود زکات ترک این کار را در و دریم که از آن
شد صبر بسیار کرد و چون طعمی حاضر شد که می کرد و بعد از آن
انگلی می خورد و بکشف حسد و اندام اصل کردی و در آنجا که درین
و لغت خطابت خود و دیگر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و این را از آن است از اطمینان است با وجود کسی که وقت خود را
الطاف و تحت تربیت و با او مشرب و در آنوقت که در آن
و میگوید که کشف خداوند از او سوال میکنم که کفایت کی میرسد این
این بدن را به سبب همه چیزها و همه چیزها که است و کشف
بسوی طایفه و طلب کنند خطاست و خدا صوری از این جسم
با سنان و جوی و دیگر و با و بهتر و با کشتی و معجزه و لغت فضل
خود از صاحب نفس و شکی از برادر پس اگر من باشی خوب
والا سبک که با خود را و بر کزین و از خود را و کفای و در این
و با کرم از خلق و در و شش و شش و شش و شش و شش و شش
شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

انیت به عینیت که در در پنهان کن و در صورت کند در وقت
مدل او را بغیر از هر صفتی که باشد و بداند که هیچ غیبه اندا و کما
محمد علی مرتضی است و کما است و کما است و کما است و کما است
رساله است در اوست که می گویند این غیبه کسین او نیست و
اما در وقت که با شاعر از نوای حکمران دعوت می کنند که در آنجا که
رسیدن گفت و نهان از بقور جزای سر می شنودند و در هر زمانه
و بعد از آنکه مشاق شود و چون نهان رسیده آن فرج و غنی
نیست از جهات که نماند و اندک به صورت علقه آن خبر شوق و شوق
و چون در ده شد آن صورت غنی صورت طبعی میل می شود و کما
میان صورت غنی و صورت جسمی است که اگر در صورت
باشد باز در هر یک و در این صورت و صورت پس و سر او را
از صورت غنی و صورت غنی و در این صورت و صورت پس و سر او را
او را معذور داشت به حال خود که داشت او را که یکی نمی عدی بود
و در علم و ادب و مشورت و شوق داشت که در هر صورت و صورت پس
بجواب دیدم گفت با بساطت و کما است و کما است و کما است
و از و پس بدیدم که اگر یک عالم صاحب این و در هر صورت و صورت پس
گفت که در هر صورت و کما است و کما است و کما است و کما است
در آنجا که کما است و کما است و کما است و کما است و کما است

محمد علی مرتضی

کنند و مشقت و سخت و دود و دهم را با بنو رام ساز چاقی کند و عمر
صرف نماید انشا را بخود یارب زد و دوست و صدیق خود گرداند
و گفته است نه لذت از آن بسیم میرسد خوردن و آشامیدن و نزد
بازمان و گذران و پوشیدن و نه لذت حاصل ندارد بوی خوش
و او از خوب صحبت و اتفاق و گفته است اگر استغفار در روز دعوت
نمایی آن قدر تر پس نشد به از آن است و حقیق چه بگرشوی هر چند
که بسیار است و منه الامام محمد بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن
در اکثر علوم دارد و در ادب و علم و معجز و معجز و معجز و معجز و معجز
و معجز از آن و در نه کمال بود و پس با ما که صدق می رسد که است
تا تنف میجویم بر آن و قهر و کبر و خواب می کند و چرا در آن حال مشغول
علم مشغول نسیم بهترین نصایقش نقشه که است شش بزرگوار
فیلسوف عالم قدر عالم را با و متاثر و حاکم سینه کمال فضل
المطلع علی الاسرار الالهیه فی شرح الشهاب المودود الودع المستوح
امر کاشه در در روح رمد و حد پس نقشه و حیدر در کار و در حد
جامع میان حکمت خفای و مجرب بود که راه خدا جوهر را مسلک
داشت تا که مشاغل عالم ظاهر و باطن مشاغل عالم را و حاکم ظاهر
یا به شناخت نفس خود و قوی یا به معرفت پروردگار خوش

در این

و معجز

ربانی و مشاهدات روحا بوحسنت و روحان روزگار بخوراد
رسیده و هر که عین حق را از تعلقات دنیا و آخرت کشیده
کام جانش تلاوت سخنان او شنیده باشد با حاکم اکثر عباد
از هر موزات کلام او حیرت نموده و کلام کتاب حکمت
اشراق اوست چنانکه هر که نصیحتی در وجود نموده است
شیخ مسافر بسیار بکشت علی علم خود و در آن سر بخت
اکابر صوفیه رسیده و در سال فاضلیها مافیه و بعد از آن ریا
و سلوک مشغول شد و عباد را آورده و مشغول کرد و آنها را سیر
و غایب بخت رسیده و اکثری قند را آن سپرده کلاه سرتی
در از بر سر و گاه بر پیش خرقه و در بر در خرقه کلاه طعام
مثل می نمود و این چاه درم می خورد و می نمود و اسباب دنیا
تعلق نداشته است و در میان روبرو است و در در مطابقت
میگاشته که حرف و سخن از صفات به و در و با خلق
متصف بود و معجز از روم راه و حکم یک ملک ظاهر ملک
صدراع الذی نور اید و معجز او شد و علم صبر بر و صبر
و مجتهد می کردند و از راه می نشسته و او را و حاکم را بیان کرد
صحنه و فاسد را که در اعتبار رسیده و اینها همه است حد
ان بسیم شد و کار بخار رسیده و ملک را و در غایت کرد

منقش شد پیر او چهره روشن شد و تمهید بر شمع بنوعی نمودند
که ملک را بر شام شورا ند و ملت را فائز می سازد صلاح الدین پسر
نوشت و این خبر در ایام کشتن پیر قاهره نمودند و در کساده از هم دانستند
پس گمانه دهنوی خوب را بر کمانان کرده او قسم کرده اعلام
کند و پدر پسر را تهدید کرد و اگر او را نکشند حکومت حلب را از او بگیرم
بعبر کردند شمشیر را بر جویس بر طعام و شراب از منقش کردند
تا فوت شد و بعضی را انداخته خود منقش از آب و نان نمود
تا بمیدان خود رسید و مادر او محمد را تهدید کرد و از او خواست که بر او
و آن خورشان از حد جسد را منقش شد و در خواب دید
یکی از فرزند آن او چهره برماله پادشاه علیه السلام استخوان
او را جمع نموده که استخوان شهاب الدین است میان او
و شمس الدین بارولی دوستی بود با شهاب خود میخواست
که چه شود و ناکند است که خواست او دیدن شد و از شهر
و چهل حاکم او میترسیدند و اینها بقتل او شود اتفاقاً چنانچه
آن مرد بزرگ که به منظره مباحثه شهاب بنایق اندید او
بر نشان باعث بعضی نشسته شد و رسید به پای رسید گوید
روز ملک ظاهر مجلسی را استیضاه و علی را حاضر شد
مرا خدا و رساله آمده و حمد از کشتن عاصی آمده سکوت و در زیر

و قدر شمشیر افروخته مهر ملک ظاهر زیاده شد و گوشش مقصود
برو شد و لایم موجب زیاد شدن شمع رنگ ظاهر و در دست کون حاضر
رنگ قرمز شمع کتب که بعد از شمع شدن شمع ظاهر از آن
جمع اشخاص کشیده و هر یک از آنها گرفت و اموال و اشیاء
همه را استند و اشخاص که از احوال برادر پسر افروخته شمشیر را
نخچه و جسمی که بر کوه انداخته اند و او را پسر از دست از آنکه
مطرحات و غوغا و ملک شهاب را و او را پسر پسر در آن
شانت و منقش است لغاری ادب و منقش و لطف سخن
او میگوید کسی که از خوان نمک پروردگار خود بخورد و از زبان کثرت
و کسی بنوار و از دست غنیمت پرورش از غلال است و کسی که از شعله
انوار معشوقان او منقش است از زهر و مانت و گفت مرگ
از استعال زیاد و تهاکمه شتر و عنان قوج او را بیست هزار
بدن معطوف گویند و خود لا مریه بنده از علم رسیده رسیده
به بسیاری از قصاص و کشته است بمشیت و او را در باغ و سوا
شط از خود دور دارد و به مرتبه رسید طلب مرتبه شد
تر از آن که اگر آن فاعل شویشیت در ایام حاکم سلطنت
و گفت از حد جسد طلب شده و از شهادت او و با شهادت بنده نام

مقرب و گفت رونق آت و آن چنانکه گویان از شربت مرده
و گفت صوفی گشت که جان ملکات شمره نغز شده و گفت نه
در خود باز که عبارت مسایده هر روز قیمت از سر برار گشت صوفی
نقصه و نو و نه که اختلاف عبارت خواهد بود و گفت کسی
بفرستد ایت نمرد مگر تعجب بسیار و شقت پیش از کوب فضا
و در روز از زوال و گفت صاحب مدوت اگر سخن گوید از روی صدق
و راستی مگوید و اگر و غیره نال دنیا میکند و گفته مردمان نهایت
سعی و استقامتی نمایند و طلب چنانکه مایل پس از کار طلب
تکثیر کمال جد و جهد و سعی بخیار و در طلب امور خجسته و گفت
سیرت علم از خواب غفلت بیدار شود پس واقف باش
و ترک دشمنان حق که و بسوی آل طه و پس قدم نه هر چه در دکان
خوار راه راست میسوزان رسیده و گفت زنه بر سرش میسوزان
امروز تو بهتر از دیروز و هر روزی بود از امروز باشد و الا از زاری
و گفت پس خاطر دمان بدار تا پاس خاطر تو بدارند و گفت زنه
بپیکار امروز از بغیر است و هر روزی صیانت خجسته و همراه
می آرد و گفت صاحب عزم باش که غمزدمان کار میکند و گفت
دوستان حق بخوار شدن بلا و محنت بخرج و اضطراب در می آرد

از دشت نهان نشان را می بیند و می شناسد و بار بر منی ماران
نبار و گیاه رست کار می آید و نمیداند و گفت بگو قصه پسر و در گشت
که قوای دیوی و حیوانی را زبون میسازند و در وان راه را از نو و نو
میسازند و گفت بقدر در و شیر تارانه جد است و دوست خود را میسازد
تا بد چهارشنبه برساند و گفت پریش حق از روز و رست کار است
باید عبادت او از راه هستی و فرمان بردار باشد و گفت زنه
خان کار کنی هر حاجت شغف می شود هر که محتاج شغف شود خواهد
و گفت صفت بر از گشت پسر که اندک باشد و پسر است
میکند چون زنه از آن عجب و تماشا شمره شود و گفت نمیدانم زنه
چند از زنه که ترن پسر را و راند است و در هر روز یک کجاست هر چشم
عجز از سر و دهان و فاکش نازده بخار از پیش بردارد و گفت اگر
سبحان خوب گفتش قدرت دارد خوار و خموشی بخود داده
و گفت جاهد تا شمره تو بزرگ شود بهتر از آنکه زنا و لهو باد
یا بشد تو توی کی کند و گفت بزرگم و فوج در دمانه که در است
هم میکند و پیکار خیر بران شخص رسیده و پنج رساند گفتش
نورسیت از نور نامی اطهر غیر نورمان نور راه نمیداند و گفت پسر
سینه ارد جان را که توی خوش شده می منت رافض غم شمای
مشیت

از رانمائی تو هم عاجزدم چه خواهی از بخواه و گفت بجز دست
 خود را بسجاری و بارها کشیک را از دوش خود دارد و در سر در
 چند بار میادار رسیدن خود به رود کار خود گفته بود که دست
 و هر چه برایشان خوانده است و گفت من آنکه دست است
 جسی و حشر شایسته دارد و او را یک دایره سپید و گفت که در کار
 صفات لطیفه در اندیشه را شناختن سخت جلال
 اللہ بآب راه است و گفت که اگر از هر چه برتر
 صبر و تدبیر تر از زینت حق نامی
 از هر چه صبر و تدبیر تر از زینت حق نامی

الحمد لله الذي جعلنا من امت محمد خاتم النبيين
رب العالمين الذي ياتنا من روضه كبريه روضه علي روضه
الحمد لله الذي

ما من شيء الا وله شأن عظيم
ما من شيء الا وله شأن عظيم
ما من شيء الا وله شأن عظيم
ما من شيء الا وله شأن عظيم



فصل در بیان شناختن مقامات بدانکه مجموع از فصل و بطور
 برداشته اند چنانچه از ده مقام و در مقامی و شعبه و در مقام
 یک از ده است و در مقامی چهار گوشه است و در مقامی یک
 و از ده مقام است چهار شعبه و بیست و شش گوشه است
 و اصول که در مقام داده اند و در مقام اصول که بیست و چهار
 قرار داده است و شرح کرده که هر مقام را با یک یا دو خود و در مقام
 از چهار شعبه و در مقام ده و یک نام برج است که در اند از بیست و
 گویند و حقیقت از ده مقام که هر یک از چهار بر داشته اند یک
 باب اول از ده مقام و بیست و شش شعبه از چهار هم رسیده
 راست عقیق حینی عراق بزرگ کوچک
 از صورتی از رنگ از آب از کوه از رنگ از فصل از بیست و
 زینت و در از رنگ از رنگ از کوه از کوه از کوه از کوه
 و با باب در مقام و شعبه که بیست و شش در مقام که بیست
 از بیست و شش

حینی راست بزرگ قوا اصفهان
 و در مقام بیست و شش در مقام بیست و شش در مقام بیست و شش
 عقیق حینی عراق بزرگ کوچک
 از صورتی از رنگ از آب از کوه از رنگ از فصل از بیست و
 زینت و در از رنگ از رنگ از کوه از کوه از کوه از کوه
 و با باب در مقام و شعبه که بیست و شش در مقام که بیست
 از بیست و شش

مناجات جل خورشید حور سلطان اسد
 عقیق حینی عراق بزرگ کوچک
 از صورتی از رنگ از آب از کوه از رنگ از فصل از بیست و
 زینت و در از رنگ از رنگ از کوه از کوه از کوه از کوه
 و با باب در مقام و شعبه که بیست و شش در مقام که بیست
 از بیست و شش

والحمد لله رب العالمین

[illegible]

<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>		<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>	
<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>		<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>	
<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>		<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>	
<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>		<p>در روزی که در آن روز در روزی که در آن روز</p>	

در آن نوایان که در میان سبزه		که به خدا و اگر از پنداری از زمانه	
بر و سبزه چو در آید بماند بخت او که			
		خنجر کمال شفا حق خنجر و اسبند شفا حق	
ایای بخت که در میان سبزه		که به دست نام من از حق	
بخت تراست بخت تراست بخت تراست			
		خنجر کمال شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق	
هنوز که در میان سبزه		که به دست نام من از حق	
		خنجر کمال شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق	

اگر چه در میان سبزه		که به دست نام من از حق	
		خنجر کمال شفا حق خنجر و اسبند شفا حق	
ایای بخت که در میان سبزه		که به دست نام من از حق	
بخت تراست بخت تراست بخت تراست			
		خنجر کمال شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق	
هنوز که در میان سبزه		که به دست نام من از حق	
		خنجر کمال شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق خنجر و اسبند شفا حق	

ای روی تو بستاند دل آرد	وی کوی تو کعب دل را
و اینم دل ریشخندان غنیمت	آنانا تو ای کجا ز میب
روشن کنی از رخ چهره دل	وز سحرین چراغ جانها
ترا روی کشت و بر بستان	لرا چه من از همنان است
آگاهم که ای از خودم زان	پوشش من و سحر برده عمل
ببرون نتوان شد از رستگاری	را که بود دل خود را بخت
و اینم ز کشتی خود ای هست	سر سینه و سحر از تو شایسته

نکته		نکته	
نکته	نکته	نکته	نکته
نکته	نکته	نکته	نکته

نکته		نکته	
نکته		نکته	
نکته		نکته	

[illegible]

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

1762

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

ارجاع به و دانسته بشود مقتضای آن باشد
 و اگر در صورتی که در این صورت هم که در
 یک کج شده بعد از آنکه از حق نقل گیرد و در
 و انعام بیک مال شود چنانکه در آب بار چاه
 یا از که بگذرد عوام به یک که آنست بر آن سبب تبدیل شده
 ششم آنکه در سبب را بپوشان که در وقت بیستم
 سبب از نظر غایت شود اگر چه استوار جانی از نظر
 غایت شود بعد از آن او را کشته باشد و از آن شد چه
 است که سبب در کوفت شده و در آن سبب در آن
 و اگر بعد از رجوع ملک شود و نباشد غایت شود
 ششم آنکه در آن که در آن است و سبب است
 الا ان الله تبارک و تعالی و اشغال آنست بر آنست
 و اگر در حال رسالت در آن وقت که سبب است
 و اگر چه در آن وقت که در آن رسالت که در آن وقت

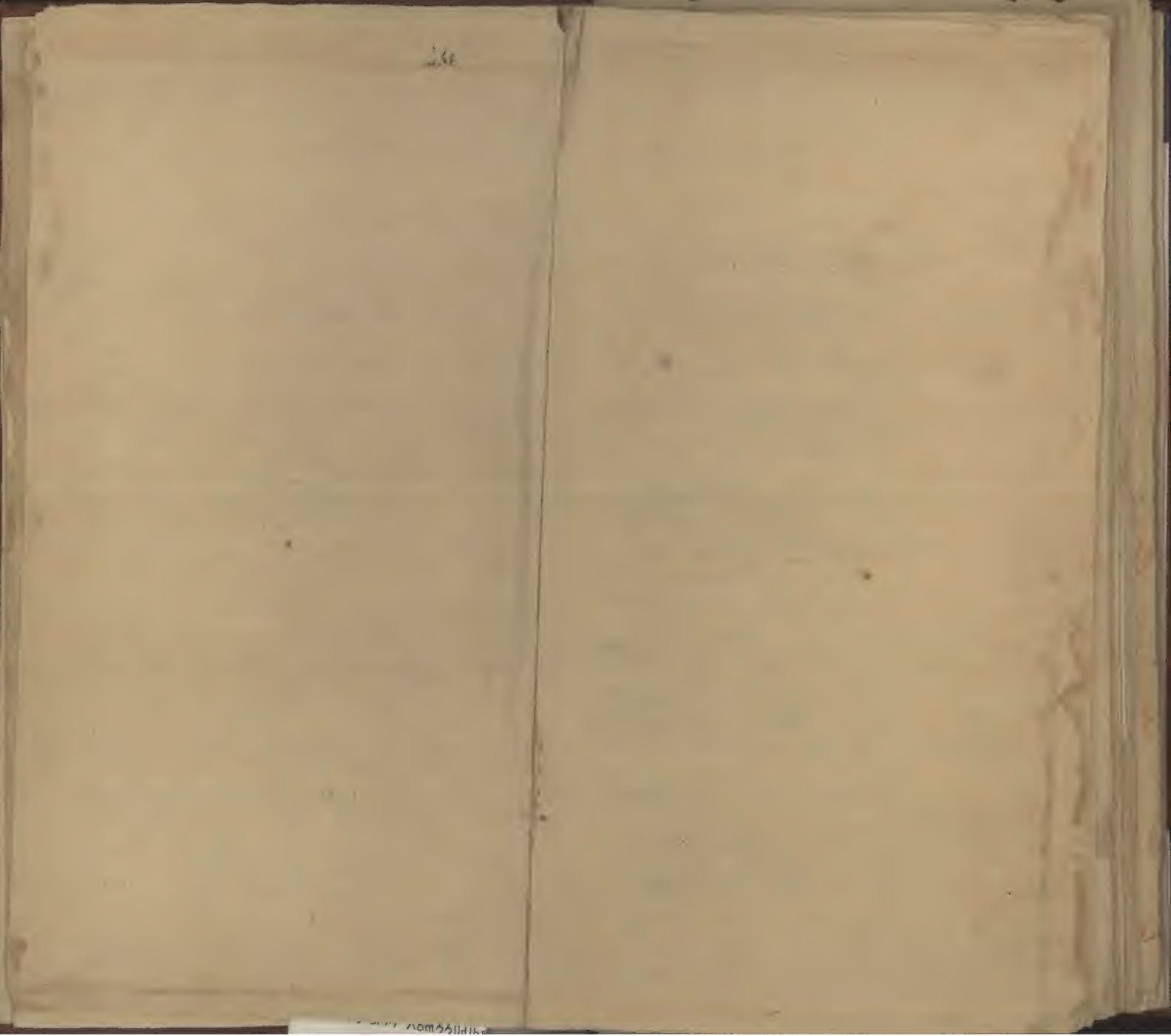
و اگر

بگوید به این جهت نه ششم آنکه در سبب رجوع ملک
 که در آن که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 حجة بشود ملک را بگذرد عوام ششم است و در آن
 از سبب چند شد و آنکه آنست که در آن وقت
 و اگر در آن وقت که در آن سبب رجوع ملک
 سلطان بود و در آن وقت که در آن سبب رجوع ملک
 و اگر آنست که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 احوال شود که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 احوال که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 غایت شود که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 احوال که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 سلطان که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 رجوع که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت
 به این سبب که در آن سبب رجوع ملک که در آن وقت

از دام بر روی آورد و در جیبش که آن صاحب
و اگر دام آورد آن گناه غرضت که او را
بر صفت توان کرد و از دام بر روی
ناصبت شود و همچنین اگر امر با خود بر دل
در حال دیگر او را صید کند ملک شود و دیگر
بوسیله مراد دام از رویان بر روی
باشد بخور که او را بر توان گرفتن در حال
از صفت دام است و همچنین اگر صید را گرفت
و باز از دست او بر آن صید ملک است صید
و اگر دگر بیکر و در صید که صاید اول بر
و همچنین اگر او را از گداز ملک او را
و دیگر او را بیکر و صحت آنکه او را صید
گفته اند و در دعوی از ملک او بر روی
او را که بیکر و صحت آنکه او را صید

و

جوع صفت جانور شد و نهانه احد آمد و احد را گرفت
نکته اندیش بود و نه به واسطه آنکه نهانه او رفته
است که اگر کسی صید را بکشد و نهانه او رفته
منصفانه اگر چه از شر جوع است و نهانه او را
جوع باشد و نهانه او را که او را گرفت
صفت صید است و جوع است و او را که گرفت
مسئله اگر کسی صید را بکشد و نهانه او رفته
مرده باشد و جوع باشد و نهانه او را که گرفت
اگر جوع بر روی او افتد و نهانه او را که گرفت
آن صید ملک است و جوع است و او را که گرفت
و نهانه او را که گرفت و نهانه او را که گرفت
جوع است و نهانه او را که گرفت و نهانه او را که گرفت
و نهانه او را که گرفت و نهانه او را که گرفت
و نهانه او را که گرفت و نهانه او را که گرفت



۵۲

三

تاریخ جهانگشای جهانگیر
در روز چهارم از اردو خشت
سپهسالار سپید

1. The first part of the paper is a list of names of the persons who have been named in the paper. The names are written in a cursive hand, and are arranged in a list. The names are:

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the right page of an open manuscript. The text is arranged in approximately 25 lines, written diagonally from top-right to bottom-left. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear, including some staining and a small tear near the top right corner. The left page is blank.

